



# تهران

فصلنامه نظری - سیاسی  
شماره سیزدهم، پاییز ۱۴۰۴

## دیاسپورای ایرانی؛ میهنی در فرابوم

با همراهی: محسن بنائی، ناصر کرمی، شکوه میرزادگی، حمید فروغ،  
فروغ کنعانی، علی پیرابی، تینا قاضی مراد، چنگیز امیری، حنا بختیاری،  
کمند بنائی، آرمن لنگرودی، مینو گل بهار، محمدرضا رضایی، کیانوش امجد،  
محمد طباطبایی، سیروس کوهستانی، شیرین احمدی



**شہریور**

مجلہ نظری-سیاسی

دورہ دوم، شماره سیزدهم

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: سعید بشیرتاش

سر دبیر: محسن بنائی

صفحه آرایی و گرافیک جلد: کارگاہ نیمروز

نمونه خوانی: نیلوفر نیک فرجام

آمادہ سازی و ویرایش: امید ابراہیمی

طراح روی جلد: شادی توتونچیان

# شهریور

فصلنامهٔ نظری-سیاسی


شمارهٔ سیزدهم

دیاسپورای ایرانی؛ میهنی در فرابوم



پاییز ۱۴۰۴

باشد که  
دروغ و دشمن و خشکسالی  
جاودانه  
از این سرزمین  
رخت بریندد!



## فهرست

---

محسن بنائی

یادداشت سردبیر؛ دیاسپورای ایرانی؛ زیستن در آینه — ۹

دیاسپورا؛ در جستجوی خویشتن — ۱۱

ناصرکریمی

ما وارثان پیروز — ۱۷

گسیختگی دیاسپورای ایرانی — ۲۳

شکوه میرزادگی

دیاسپورای ایرانی، نگاهبانان خستگی ناپذیر میراث ملی ایران — ۲۸

حمید فروغ و مینوگل بهار

آینده نشر فارسی در دیاسپورا — ۳۶

فروغ کنعانی

آزمون بزرگ دیاسپورا پیش از ساعت صفر — ۴۵

علی پیرابی

بازآفریدن میهن در طنین نُت‌ها — ۵۱

تینا قاضی‌مراد

دیاسپورانی ایرانی و مسئله رسانه؛ چندصدایی یا تک صدایی؟ — ۵۷

چنگیزامیری

دیاسپورای ایرانی و هویت ملی — ۶۳

حنانه بختیاری

فروپاشی روانی در بخشی از دیاسپورای ایرانی — ۷۵

کمند بنائی

بالیدن در دیاسپورا — ۸۲

آرمین لنگرودی

دیاسپورا و روشنگری؛ از جبر کور گذشته تا گزینش آگاهانه آینده — ۹۰

محمد رضا رضایی

صدای دوم: گواهی ادبی از دیاسپورای ایرانی — ۹۹

کیانوش امجد

دیاسپورای ایرانی؛ ملغمه‌ای از دیاسپورای چریک، دیاسپورای پاسوز و

دیاسپورای فراری — ۱۰۵

محمد طباطبایی

از غریب آشنا تا هویت نوین — ۱۱۳

سیروس کوهستانی

دیاسپورای ایرانی و بازسازی هویت غیر اسلامی — ۱۲۱

شیرین احمدی

فرا بوم ایران، دل‌نپسان یا وطن پرستان دوازده روزه؟ — ۱۳۶



خُشْرَوُئِيرِيَه

---

## دیاسپورای ایرانی؛ زیستن درآینه

### محسن بنائی

کنشگری ایرانیان دوراز میهن در پیوند با واپسین موج درگیری‌های خاورمیانه را می‌توان یکی از کامیاب‌ترین نمونه‌های نقش‌آفرینی یک دیاسپورا در سده بیست و یکم دانست. شاید نیازی به گفتن نباشد که هرگاه در این نوشته سخن از «ایرانیان برون‌مرز» به میان می‌آید، نگاه تنها به آن دسته از هم‌میهنان است که کنشگرانه در پی دگرگونی جامعه ایرانی هستند و از میان آنان باز هم آن دسته که خود را در نبرد گفتمانی با انقلاب اسلامی سال ۵۷ می‌بیند.

از همان نخستین ساعت‌های حمله تروریست‌های حماس به اسرائیل، ایرانیان برون‌مرز مردم تنها کشور «اسلامی» و از انگشت شمار مردمان جهان بودند که همدلانه در کنار ملت اسرائیل ایستادند و با برافراشتن پرچم شیروخورشید در کنار پرچم ستاره داوود نشان دادند که راه آنان از راه روحانیان و پاسدارانی که ملتشان را به گروگان گرفته‌اند جدا است.

در گفتگویی با بی‌بی‌سی در نخستین هفته جنگ ۱۲ روزه، هنگامی که گرداننده برنامه از من پرسید ایرانیان باید اکنون چکار کنند، پاسخ دادم ایرانیان کار خود را به نیکی در دو سال و نیم پس از حمله ۷ اکترا انجام داده‌اند و با دوری جستن از گفتمان‌های یهودی‌ستیزانه حکومت اسلامی و همدردی با ملت اسرائیل شکاف ژرف میان خود و گروگان‌گیران کشورشان را نشان داده‌اند. ای بسا همین هوشیاری و خردمندی آنان بود که نگذاشت تهران و اصفهان و تبریز و دیگر شهرهای ایران به سرنوشت غزه و جنوب لبنان و بندر حدیده دچار آیند.

بدین‌گونه دیاسپورای ایرانی توانست خویشتن را به جهانیان همچون آئینه‌ای بنمایاند، که نقش راستین مردم ایران را در خود بازتاب می‌داد. پیشتر نیز همین زیوندگان در فرامرز توانسته بودند در روزهایی که مردم درون کشور در خیابان‌های سرتاسر میهن روز را بر نیروهای سرکوب تار کرده بودند، پژواک صدای آنان در گردآگرد کرهٔ خاک باشند. این «بودن» در میانهٔ میدان خود نبردی سهمگین با واگفت دروغین سیاستمداران اروپایی و امریکایی بود که در درازای چهاردهه به مردمان خود باورانده بودند رژیم اسلامی ملایان، همان که دست می‌برد و چشم درمی‌آورد و زنان را برای تار مویی که آشکار شود به خاک و خون می‌افکند و مردان را به شیوهٔ هزاران سال پیش در برابر چشمان هراسیدهٔ رهگذران به دار می‌آویزد، مستی نمونهٔ از خروار بودوباش ملت ایران است. دیاسپورا در آنجا نیز آئینه‌ای شد که جهان می‌توانست چهرهٔ راستین آزادگان ایرانی را در آن بازبیند.

این پیوند ولی یکسویه نبود و نیست، هنگامی که انسان‌هایی پراکنده در هشت گوشهٔ جهان پژواک و بازتاب هم‌تباران خویش می‌شوند، زیست آنان نیز دیگرگون می‌شود. ایرانی دیاسپورایی دیگر تنها انسانی به خود وانهاده و زیوندهٔ فرامرز نیست، او در آئینه‌ای می‌زند که خود برگزیده است، درهراسی پیوسته از اینکه بر چهره تابناک آن خراشی افتد.

به‌راستی چیستان کیستی انسانی که در بیرون از مرزهای میهن خویش آرام گرفته چگونه واگشوده می‌شود؟ پیوند او با نیاخاکش تا کجا سودمند و تا به کجا زبان‌بخش است؟ آشنایی با فرهنگ بیگانه تا کجا او را در بازشناسی خویش یاری می‌دهد؟ آیا او می‌تواند فراتر از نفرین و آفرینی که نثار فرهنگ خودی می‌کند، هزاران فرسنگ دورتر از زادگاهش نقشی در بالش و برآیش آن فرهنگ بازی کند؟ جایگاه ایرانیانی که در دیاسپورا چشم به جهان گشوده‌اند کجاست و سرانجام این انبوه پراکنده ایرانیان برون‌مرز در فردای سرنگونی رژیم اسلامی در کجای جهان ایرانی خواهد ایستاد؟

شهریور در شمارهٔ پاییز ۲۵۸۴ خود به این پرسش‌ها و فراتر از آنها پاسخ می‌دهد.

## دیاسپورا؛ در جستجوی خویشتن

### محسن بنائی

دیاسپورا؛ در جستجوی خویشتن

«حیف به تو ای ایران! کو آن شوکت؟ کو آن قدرت؟ کو آن سعادت؟ [...] اهل تو فزون از حساب در ممالک عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان از کثرت ظلم و شدت فقر پراکنده شده، بی سرمایه در کمال ذلت به فعلگی و نوکری روزگاری می‌گذرانند. در هر جا منکوب و خوار و مبتلای انواع مشقت‌ها هستند...».

اگر این سخن آخوندزاده را با زبان امروزی بازنویسیم، کمتر کسی بتواند دریابد که هم خود نویسنده و هم ایرانیانی که او از ایشان سخن می‌گوید ۱۵۰ سال پیش جهان ما را وا گذاشته و در آغوش تیره خاک خفته‌اند. آیا سرنوشت، بخت، یا هر چیز دیگری که به آن باور داریم، در بازآفرینی یک رخداد سرزمینی دست به یک شوخی تاریخی با ما ایرانیان زده است؟

آمار ایرانیان کوچیده یا گریخته از میهن را میان ۴ تا ۶ میلیون برآورد کرده‌اند. اگر فرزندان اینان را نیز که به هر روی دستکم «ایرانی تبار» به شمار می‌آیند به این آمار بیفزاییم، با یک دیاسپورای ۸ تا ۱۰ میلیونی روبه‌رو خواهیم بود، یعنی کمابیش یکی از هر ۱۰ ایرانی. ولی این دیاسپورا که پژواک نامش در بودوباش ما ایرانیان در پی هر خیزشی بلندتر می‌شود چیست؟ به گمانم پیش از پرداختن به زیستگاهی که بیرون از مرزهای سرزمین مادری است، بی‌هوده نخواهد بود اگر نخست به فن‌واژه‌های زیستگاه ملی در زبان پارسی بپردازیم.

بخش بنیادین تعریف دیاسپورا به مردمانی بازمی‌گردد که در بیرون از مرزهای

ملّی خود، یا همان میهنشان پراکنده شده‌اند. «میهن» از ریشهٔ *maiθ* در چم «ماندن» است، ای بسا این واژه در بزنگاهی پدید آمده باشد که ایرانیان دست از کوچ‌نشینی برداشته بودند و اندک‌اندک یک‌جانشین می‌شدند، یا در یک سرزمین «می‌ماندند». پس میهن را می‌توان در دگردیسی به پارسی نو «ماندگاه» نامید، جایی که انسان‌ها در آن به جهان می‌آیند و در آن می‌مانند. شاید بتوان میهن و زادگاه را نخستین ویژگی مردمانی دانست که آنان را زیوندگان دیاسپورا می‌نامیم. واژهٔ دیگر «کشور» است، از ریشه *krš* در چم شیرو و شکاف، که هم‌نگاه به مرز دارد و هم به شیارهایی که برای شخم‌زدن زمین پدید آورده می‌شوند، کاری که ویژهٔ کشاورزان است. پس کشور نیز در نگاه ایرانی سرزمینی با مرزهای ویژهٔ خویش است که مردمانش یک‌جانشین و کشاورزند، مردمانی که بر سر زمین‌های خویش می‌مانند. سومین واژه «بوم» از ریشهٔ *bθuH* در چم «بودن» است، که همراه با «زادبوم»، «مرزو بوم» و «بوم و بر» چهره‌های دیگری از میهن و کشور را وامی‌نماید.

بدین‌گونه «دیاسپورا» از ریشهٔ یونانی *διασπορά* (پراکنش، زیست پراکنده، زیستن در پراکندگی) درونمایه‌ای وارون همه آن واژه‌هایی دارد که در جهان بینی زبانی ایرانی برای زیستگاه آورده می‌شوند. میهن و کشور و بوم به سرزمینی به‌هم‌پیوسته و دارای مرزهای تعریف‌شده اشاره دارند که ماندگاه مردمانی هم‌تبار است. در برابر آن، برجسته‌ترین ویژگی دیاسپورا بی‌مرزی و پراکندگی آن است، سرزمینی فراتر از مرزهای زیستگاه و بوم، یک «فرابوم» ناپیوسته که مردمان آن حتا روز و شبشان با هم یکسان نیست. از نمونه‌های برجستهٔ این پراکنش شورای مرکزی «جبههٔ ۷ آبان» است که هموندان شورای مرکزی آن در ۷ کشور گوناگون می‌زیند.

همان‌گونه که در گفتاورد آخوندزاده و در آغاز این نوشته آوردم، این نخستین بار نیست که ما ایرانیان ناگزیر از وانهادن زادبوم خویش می‌شویم و پای در راه کوچ‌های بی‌بازگشت می‌نهیم. انبوهی از ایرانیان به روزگار قاجار همچون امروز در روندی روزافزون خان و مان خود را ترک گفتند و راهی سرزمین‌های بیگانه شدند. از آن گذشته با شکست ایران در جنگ با روسیه، از روزی به روز دیگر بخش‌های گسترده‌ای از سرزمین‌های ایرانی به ناگاه تبدیل به «فرابوم» فرهنگی شدند، با

مردمانی ایرانی، پایبند به فرهنگ و تاریخ ایران، ولی در سرزمینی که دیگر نامش ایران نبود. درگذر چندین دهه شمار ایرانیان زیونده در فرامرزچندان فزونی یافت که فرهیختگان ایرانی اندک اندک به ساماندهی هم میهنان خویش برخاستند. اگرچه میرزا فتحعلی شمار ایرانیان کوچنده را «فزون از حساب» می داند، ولی ما آمار روشنی از بزرگی و گستردگی دیاسپورای ایرانی نداریم. همین اندازه دانسته است که انبوهی از نشریه‌ها/روزنامه‌ها در شهرهای دورازهم جهان پدید آمدند و این پدیده می‌تواند نشانگر انبوهی زیوندگان آن شهرها باشد:

اختر: قسطنطنیه / جبل‌المتین: کلکته / قانون: لندن / حکمت: قاهره / ثریا: قاهره / پرورش: قاهره

با نگاه به این فهرست می‌توان گسترهٔ پراکندگی ایرانیان در سدهٔ ۱۹ و آغاز سدهٔ ۲۰ را میان کلکته و لندن دانست. در چنین گستره‌ای بود که ایرانیان اندک اندک بر واپس ماندگی خویش آگاه شدند و دریافتند که کاروان شتابان تاریخ دیری است آنان را خفته برکنار کوره‌راه سرنوشت جای گذاشته و گذر کرده است. از دل این ناآگاهی نویافته اندک اندک جوانه‌های نوین‌گرایی سرزدند. آخوندزاده نوشته بود:

«به خاک ایران آمدم، اما پشیمان شده‌ام. کاش نیامدمی و کاش اهل این ولایت را که با من هم مذهبند ندیدمی و از احوال ایشان مطلع نگشتمی. جگرم کباب شد. ای ایران، کو آن شوکت و سعادت تو که در عهد کیومرث و جمشید و گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز می‌بود. اگرچه آنگونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و ینگگی دنیا به منزله شمعی است در مقابل آفتاب، لیکن نسبت به حالیه ایران مانند نور است در برابر ظلمت. ای ایران، زمانی که سلاطین تو به پیمان فرهنگ عمل می‌کردند، چند هزار سال در صفحه ارم مثال دنیا به عظمت و سعادت کامران می‌بودند و مردم در زیر سایه سلطنت ایشان از نعمات الهی بهره‌یاب شده در عزت و آسایش زندگانی می‌کردند. بی‌چیزی نمی‌داشتند و گدایی نمی‌دانستند. در داخل مملکت آزاد و در خارج آن محترم می‌بودند و شهرت [و] عظمت سلاطین ایران کل آفاق را فرا گرفته بود چنانکه در این خصوص شهادت می‌دهد تواریخ ملت یونان نه اخبار ملت ایران. به سبب آنکه در میان ایرانیان آثار سلاطین ایران و کتب و قوانین ایشان نمانده است.»

ولی این همسنجی‌ها تنها از سرآمدان و اندیشورزان برمی‌آمد، تودهٔ کوچندگان

را دغدغه‌ نان چنان به خود سرگرم داشته بود، که جز به گذران امروز برای رسیدن به فردا نمی‌اندیشیدند. ولی همین گروه کوچک سرآمدان سرانجام اندیشه‌ساز جنبشی شد که ایران را از دل سیاه واپس ماندگی بیرون کشید و مردمانش را گوش‌کشان به آستانه‌ جهان نورساید. سردبیری روزنامه‌های آمده در بالا را که دیرتر روزنامه‌هایی چون ایرانشهر و کاوه نیز به آنها افزوده شدند، کسانی در دست داشتند که همگی همزمان اندیشه‌پرداز و کنشگر جنبش مشروطه بودند.

جنبش مشروطه تلاشی برای خودکامی ملی بود تا ایرانیان بتوانند چشمی به گذشته و چشمی به آینده، خویشتن راستین خویش را از زیر آوار هزار و چهار سده ساله اسلام بیرون کشند، همان مردمانی که میرزا فتحعلی و میرزا آقاخان آنان را رشک جهانیان می‌پنداشتند. این نیاز به خودکامی فرجام آن همسنجی‌ها بود، ایرانی نخستین بار خویشتن را در آیینۀ نگاه دیگران می‌دید و بازمی‌شناخت. این خودکامی بزرگ اگرچه به فرهیختگی اندیشمندانی بزرگ از زن و مرد دلگرم بود، نتوانست پای در سپهر خودیابی بگذارد، تا مردی که از دل سیاه تاریخ به سده بیستم پرتاب شده بود بتواند با لشکری از تباه‌اندیشان همه دستاوردهای آن نیم‌سده را در سالی به باد دهد، خودکامی ملی بدین‌گونه در آتش انقلابی ویرانگر خاکستر شد، تا دیگر باره و در موج دوم کوچ و گریز ایرانیان از خاکستر خویش برخیزد.

کارنامه‌ اندوهبار و شرم‌آور آنچه خود را روشنفکری ایرانی می‌نامید، روندی نو را در روشنگری ایرانی آغاز کرد؛ نخستین بار خیابان از دانشگاه به پیش افتاد، نخستین بار این توده بود که آگاهی را می‌جست و می‌یافت و به رُخ «روشنفکران» می‌کشید. توده‌ای که تا پیش از انقلاب اسلامی و حتا تا دهه‌هایی پس از آن در پیله خویش می‌زیست گاه به ناچار و گاه خودخواسته پای در خیابان‌های جهانی گذاشت که ایرانی نبود و مردمانی را دید که زیست و بودیاشان مانند او نبود؛ یک همسنجی دیگر اما این بار به دست همان توده‌ای که یکسده سال پیش از آن جز در پروای نان نبود. ایرانیانی که اکنون در گستره‌ای از کره شمالی تا بوتسوانا، از سیبری تا قطب جنوب و از میکرونزی تا افریقای جنوبی پراکنده شده بودند، بخت این را داشتند که به خود با چشمان بیگانگان بنگرند. اینان ولی به وارونه نیاکان خود مردمانی دانش‌آموخته و کارآمد بودند که در

اندک زمانی زبان کشور میزبان را می‌آموختند، آیین‌ها و رفتارهای مردمش را فرامی‌گرفتند و این‌گونه توانستند کارنامه‌ی درخشانی از هم‌پیوندی (integration) از خود برجای بگذارند. پیلۀ دیرین شکافته شده بود و پروانه‌ی ایرانی آماده بود به سوی خویشتن خویش بال بگشاید.

در آن سوی مرزهای میهن مادری و در فرايوم ایرانی نوپدیده آمده بود. بسیاری از این میهمانان آمده بودند که تا همیشه بمانند، بی‌آنکه ریشه‌های خود را از یاد برند. پیشتر آوردم که میهن از ریشه‌ی maiθ در چم ماندن است، شگفت آنکه واژه‌ی میهمان نیز از همین ریشه است، دیاسپورای ایرانی به میهمانانی فرارست که برای ماندن آمده بودند. ولی همین میهمانان همواره گوش به زنگ رخداد‌های سرزمین مادری بودند و با هر خیزشی آنان با دل‌هایی تپنده به خیابان‌های گردآرد جهان می‌آمدند تا همگان بدانند که اگر آنان از ایران رفته‌اند، ایران هرگز از آنان نرفته است.

چکاد این همبستگی ملی در راهپیمایی‌ها و گردهمایی‌های جهانی انقلاب ملی ۲۵۸۱ (۱۴۰۱) بود. در آن ماه‌ها ایرانیان حتا در شهرهایی که کمتر کسی گمان می‌برد هم میهنی در آنها داشته باشد، چندین ماه پی‌درپی به خیابان آمدند. این بار نسل دوم دیاسپورا که در بیرون از مرزهای میهنش چشم به جهان گشوده و ای بسا هرگز آن را ندیده بود به مادران و پدران خود پیوست تا نشان دهد «ارض موعود» ایرانیان نه از جنس آب و خاک، که از گوهر فرهنگی دیرپای و زاینده است. انقلاب ملی در کنار هزاران دستاورد نیک یک چهره‌ی دیگر هم داشت؛ این خیزش پرشکوه بزنگاه به انجام رسیدن یک خودیابی ملی فراگیر بود، جستجوی ایرانیان برای یافتن خویشتن‌شان به فرجامی خوش انجامید و آرزوی زیبای «سال دیگر در ایران» به یکی از گفتارهای آنان به هنگام بدرود بدل شد.

دیاسپورای ایرانی پس از سرنگونی مافیای اشغالگر اسلامی نیز همچنان یک سرمایه‌ی سترگ ملی خواهد ماند. یهودیان پس از ویرانی نیایشگاهشان در بیش از ۱۰۰ کشور جهان پراکنده بودند، ولی توانستند ۱۸۱۲ سال از کیستی ملی خود نگاهبانی کنند و پس از بنیانگذاری کشور اسرائیل به یاری میهنشان بشتابند، هرچند بسیاری از آنان هرگز در آنجا نزیستند. ما باید با بهره‌گیری از این تجربه‌ی ارزشمند، دیاسپورای ایرانی را همچون شاخه‌ای از درخت تناور کیستی

و فرهنگ ایرانی بدانیم که اگرچه در فرابوم سایه می‌گسترده، ریشه‌اش در خاک سرزمین مادری است. برای این کار باید تعریف ایرانی بودن را چنان گسترش داد که نسل‌های آینده ایرانی را هم دربرگیرد، تا نوادگان و نبرگان ما زیوندگان در فرابوم همچنان مهرمیهن را در دل بکارند و در دوران‌های سخت به یاری او بشتابند. نبرگانی که حتا اگر خود و نسل پیشین‌شان هم ایران را ندیده باشند، همچنان آرزوی دیدنش را در دل پیورند.

ایران آینده باید کشوری باشد که نوادگان ما و نوادگان نبرگانمان در هر جای جهان از هم‌تباری با مردمان آن برخوردارند، همان‌گونه که ما از پس هزاران سال از هم‌تباری با نیاکان هخامنشی و اشکانی و ساسانی برخوردار می‌باشیم، با «وزارت فرابوم»ی که کارش ساماندهی این سرمایه بزرگ باشد، ساماندهی خویشتنی که پیوسته در کار بازآفرینی خویش است.

۱. مکتوبات جلال‌الدوله، میرزا فتحعلی آخوندزاده

۲. از mēhān (پارسی میانه)، maiθana (پارسی باستان) و maēθana (اوستایی)

۳. از kišvar (پارسی میانه)، kršvar (پارسی باستان) و karšvan (اوستایی)

۴. از būm (پارسی میانه) و būmi (پارسی باستان و اوستایی)

۵. پیشین

## ما وارثان پیروز

### ناصر کرمی

«پیروز از امپراتور چین تنها تقاضای تدفینی ساده برای خود کرد. ایرانیان در تبعید به همراه امپراتور چین حاضر بودند. امپراتور دستان لرزان پیروز را در دستانش گرفت. پیروز نگاهش را به غرب (ایران) گرداند و گفت: «من هر آنچه در توان داشتم برای وطنم (ایران) انجام دادم و آسوده خاطرم.» سپس نگاهش را سوی خانواده اش و همه ایرانیان حاضر گرداند و گفت: «تلاش و استعداد خود را در راه یاری امپراتور بگمارید. ما ایرانی هستیم اما اکنون وطن (دوم) ما چین است.» و سپس در آرامش چشم از جهان فرو بست.»

ابتدا: شاید بشود از پیروز ساسانی به عنوان پرچمدار دیاسپورای ایرانی نام برد. از این جهت که همه آنچه لازم است تا از یک مهاجر عضوی از یک دیاسپورا ساخته شود با خود دارد: همواره چشم به زادبوم داشته، در اندیشه رهایی وطن بوده، می خواسته از ایرانیان مهاجر لشگری بسازد برای جنگ با اشغالگران میهن، و این همه در حالی که در غربت زندگی و خانمانی داشت و حتی به مرتبه سپهسالاری در لشگر چین و حضور در دربار پادشاه این کشور هم رسیده بود. اما شباهت پیروز به دیاسپورای امروز ایرانی شاید وجهی تلخ تر باشد که در پی خواهد آمد.

بعد: از خرداد سال ۸۸ تا دی ۹۶ و آبان ۹۸ و شهریور ۱۴۰۱ با شکل گیری هر جنبش اعتراضی در ایران همواره چگونگی مشارکت و همراهی دیاسپورا با

این اعتراضات موضوع برخی مناقشات اخلاقی بوده است. شماری از این مناقشات در پی می آیند:

- بی توجهی به تفاوت بین مهاجر و دیاسپورا بزرگترین مناقشه را دامن زده است: مهاجر کسی است که تصمیم گرفته برود، پشت سرش را هم دیگر نگاه نکند و هرگز هم برنامه ای برای برگشتن ندارد. با این تعبیر مهاجر موفق کسی است که هر چه زودتر و هر چه بیشتر با جامعه میزبان درآمیزد و از هر آنچه که پشت سر گذاشته زودتر و کامل تررها شود. مهاجر آمده است که بماند. و اغلب دل مشغولی برای آنچه پشت سر گذاشته فقط برایش هزینه دارد. هزینه مادی و عاطفی. مهاجرت حقی انسانی است. و انتخابی که باید به آن احترام گذاشت. اما مهاجری اعتنا به سیاست همیشه با این اتهام ها روبه رو شده که بی وطن و خودباخته است و به خاطر سالی یک بار قرمه سبزی مادر بزرگ دارد مردمش را به آخوندها می فروشد و ملامت هایی از این دست.

- در نقطه مقابل مهاجران اهل سیاست هستند. ابتدا بر این نکته توافق کنیم که یکی از شناخته شده ترین تعریف ها درباره مفهوم دیاسپورا "مهاجری است که پیوندهایش با سرزمین مادری قطع نشده و با دیگر هم میهنان مهاجرش برای کمک به وطن متشکل می شود. بنابراین دیاسپورا مهاجری است که اگر هم قصد برگشت ندارد اما به زادبوم هم پشت نکرده و دل مشغول آن است. طبیعتاً در شرایط خاص کشوری مثل ایران بیشترین دل مشغولی برای میهن در مبارزه علیه جمهوری اسلامی معنا پیدا می کند. اما هرکنشگری در این باره با این اتهام روبه رو شده که طرف در جای گرم و نرم نشسته و هم میهنانش را با خطر روبه رو می کند! مکرر دیده ایم که کسانی خیلی حق به جانب گفته اند اخلاقاً ایرانیان خارج نباید مشوق حضور مردم در خیابان باشند چون خودشان هرگز متحمل هزینه های محتمل نخواهند بود.

- طبیعتاً بیشترین انتظاری که از یک کنشگر سیاسی مقیم خارج می رود بهره گیری از ظرفیت دولت های غربی و سازمان های بین المللی علیه جمهوری اسلامی است. اما هر فعالیتی در این زمینه حتی از سوی رسانه های مسلط هم به خیانت تعبیر شده. با این توجیه که مبارزه با جمهوری اسلامی نباید زمینه ساز هر نوع دخالت خارجی در مسائل ایران باشد. مسئله فقط مواردی همچون

حمایت ضمنی از حمله اسرائیل در جنگ دوازده روزه به فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیست. شما حتی اگر آمار دقیقی از تأثیر حکمرانی بد جمهوری اسلامی بر خشکیدگی ایران و نابودی منابع آب در اختیار اتحادیه اروپا قرار دهید هستند کسانی حتی خارج از حکومت و نشسته بر کرسی‌های تدریس در دانشگاه‌های لندن و نیویورک که این کار شما را مصداق خیانت و جاسوسی بنامند.

دیگر: یک نکته مهم نباید فراموش شود. دیاسپورا همه مهاجران نیستند. مهاجری که مطلقاً کاری به زادبوم ندارد و حتی اسمش را عوض کرده و تصمیم گرفته اگر مثلاً ساکن انگلیس یا آلمان شده تا خرتناق خودش را تبدیل به یک انگلیسی یا آلمانی کند و سرلوحه رفتارش با هم‌میهنان سابق! این است که «هر جا ایرانی دیدی فرار کن» به سختی قابل تعبیر به دیاسپورا است. یک ترجمه درست از عبارت دیاسپورا به فارسی «قوم آوارگان» است. که هم تأکید دارد بر هویت قومی و هم آوارگی که نشانه قصد بازگشت است و عدم سکنا در سکونتگاه جدید. اگر سال‌هاست که تنها ساکن جزیره‌ای یخ زده در سوالبار (قلب قطب شمال) هستید اما هنوز دل درگروی ایران دارید و ته دلتان به بازگشت به وطن هم فکری کنید یا دست‌کم اینکه برای خودتان مسئولیت انسانی برای کمک به آن قائل هستید (نگارنده شخصی را با همین مشخصات می‌شناسد) مشمول عبارت دیاسپورا می‌شوید و گرنه مهاجری هستید مثل همه انسان‌هایی که وطنی جدید دارند و هزارچندگاهی به ندرت ناچارند به خاطر بیاورند که از خاستگاهی دیگر آمده‌اند. خاستگاهی که بعضاً توی مغزشان فرو کرده‌اند آن را «آن خراب‌شده» هم بنامند.

همچنین: بدون تردید واکاوی دیاسپورای ایرانی بدون اشاره به برنامه‌های امنیتی جمهوری اسلامی برای ممانعت از شکل‌گیری «جنبش در تبعید» ناقص است. جمهوری اسلامی برای آنکه دیاسپورا را بی‌اثر کند چند تاکتیک مشخص و مؤثر داشته است:

- نخست قتل کنشگران سیاسی سرشناس. از شاپور بختیار و فریدون فرخزاد

تا کاظم رجوی و عبدالرحمان قاسملو گفته می شود این فهرست ممکن است تا دوهزار نفر را هم شامل شود.

- دوم برقراری ترس بین ایرانیان خارج بر مبنای همان سیاست کلی النصر بالربعب. شاید بتوان گفت تا قبل از جنبش مهسا به جز گروه های پراکنده و کم تعداد جریان های سابقه دار و متشکل مثل مجاهدین خلق ایرانیان خارج خیلی کم به صورت سازمان یافته در تظاهرات اعتراضی علیه جمهوری اسلامی شرکت می کردند. به این دلیل ساده که می ترسیدند. حتی بسیاری از ایرانیان بیم داشتند برای حضور در مهمانی های ایرانی چون که همواره شایعاتی وجود داشت درباره این و آن که همکار رژیم است و با سفارت رفت و آمد دارد و فلان. شایعاتی که عمدتاً دروغ بودند و تعمداً توسط عوامل رژیم منتشر می شدند برای واگرایی ایرانیان و دور شدن آنها از همدیگر.

- توجیه بی عملی سیاسی با تئوری سازی اخلاقی درباره آن. رژیم همواره دست بالا را حتی در رسانه های مستقل و بین المللی خارج از کشور داشته است. دلایلش داستانی دیگر است. به هر رو همان رسانه ها از زبان روزنامه نگاران و یا مدعوین شان همچنان که در فراز پیشین شرحش رفت اینگونه در انداخته بودند که هرگونه دعوت ایرانیان داخل کشور به تظاهرات غیر اخلاقی است. جالب است که شخصی مثل حامد اسماعیلیون که چند وقتی تلاش می شد به عنوان یک رهبر بالقوه انقلاب ایران معرفی شود نیز صراحتاً می گفت تا وقتی مطمئن نشده ایم که تهدیدی متوجه هم میهنان ما در داخل کشور نیست نباید آنها را دعوت به حضور در خیابان کنیم! طبیعتاً این یعنی تعویق به محال امر انقلاب.

- اثرزدایی از دیاسپورا در قالب برنامه های تبلیغاتی جریان اصلاح طلب. این جریان برای آنکه بازی اصلاح و تحول را در کنترل رژیم نگه دارد چند روش را مجدانه پیگیری می کرده است:

۱) برقراری دوگانه داخل و خارج و القای اینکه خارج نشین ها درک درستی از فضای داخل ایران ندارند و کنشگری درباره مسائل ایران باید در انحصار ساکنان ایران بماند؛

۲) تقبیح هرگونه ارتباط با خارجی ها و کسب کمک از آنها برای مبارزه با جمهوری اسلامی؛

۳) هیولاسازی از براندازان و برعکس تبدیل کنشگران تحت کنترل داخل به سلبریتی‌های عرصهٔ سیاسی؛  
 ۴) تبدیل کسب کمک مالی و فاند از نهادهای بین‌المللی به امری مذموم و زننده؛

۵) پرونده‌سازی برای کنشگران براندازمقیم خارج با هدف اعتبارزدایی از آنها؛  
 ۶) القای آسیب‌پذیری ایران در برابر خطر تجزیه و برقراری این همانی مابین هر حرکت براندازانه به اقدامی در جهت تجزیه ایران؛

۷) انباشت رسانه‌ها و عرصهٔ عمومی از نامسئله‌ها؛  
 ۸) تحقیر فرهنگ و هویت ایرانی با هدف ممانعت از شکل‌گیری روایت جایگزین در برابر توتالیتاریسم دینی جمهوری اسلامی؛

۹) بهره‌گیری از امکانات حکومت ایران برای ارتباط با نهادهای بین‌المللی و کشاندن آنها به عرصهٔ دلخواه جمهوری اسلامی. جالب است که ده‌ها جایزهٔ اعطایی این نهادها در سی سال گذشته فقط نصیب چهره‌های نزدیک به اصلاح‌طلبان رژیم شده است؛

۱۰) و البته انحصار رسانه‌ای. از سردبیر تا آبدارچی رسانه‌های زنجیره‌ای اصلاح‌طلب را به عنوان روزنامه‌نگار تبعیدی به خارج فرستادند تا عملاً بدنهٔ همهٔ رسانه‌های فارسی‌زبان در اختیار آنها باشد و توسط آنها امر انقلاب تقلیل داده شود به انتظار برای اصلاحات محتمل مابعد مرگ خامنه‌ای!

سرانجام: و نکته همین جاست؛ شما به عنوان یک برانداز ایران‌نگرا که واقعاً دل درگروی آزادی و آبادی ایران داشته‌اید همواره خود را تنها و در معرض تهدید حس کرده‌اید. حتی در آمریکا و انگلیس و نروژ و استرالیا. حتی در خارج هم دستیابی به منابع مالی نهادهای بین‌المللی برای وابستگان رژیم آسانتر بوده تا براندازان واقعی.

داستان پیروز ساسانی صفحه به صفحه ماجراهای شکست پشت شکست مردی تلخکام است که نمی‌خواسته تسلیم هیولاهایی شود که داشتند و طمش را به ویرانی می‌کشاندند. مردی که البته تاریخ او را با واپسین لحظهٔ مرگش به خاطر می‌آورد؛ اینکه در جایی از کوهستان پامیر می‌خواهد که او را درگور به پهلوی

و رو به ایران بخوابانند تا همیشه چشم به وطن داشته باشد. مهاجران ایرانی تازه دارند به عنوان دیاسپورا قابل تعریف می‌شوند. از آن جهت که ترسشان از جمهوری اسلامی ریخته و ترفندهای آن برای مهار ایرانیان خارج را شناخته و روز به روز برای سرنگونی این رژیم متشکل ترمی‌شوند. آیا دیاسپورای ایرانی خواهد توانست کارناتمام پیروزسانی را تمام کرده و ایران را از دست غاصبان خونریز رها کند؟ نشانه‌های امید بسیار است. طلیعه‌نورد رافق پدیدار است.



شرح عکس: مجسمه منسوب به پیروز سوم، مقبره کیانلینک، چین.

---

1. Frank Wong (August 11, 2000). "Pirooz in China Defeated Persian army takes refuge". The Circle of Ancient Iranian Studies.

## گسیختگی دیاسپورای ایرانی

### ناصر کریمی

آیا می‌توان رخداد مهاجرت گستردهٔ میلیون‌ها ایرانی پس از انقلاب ۵۷ را نوعی قوم‌پراکندگی یا دیاسپورای ایرانی دانست؟ اگر پاسخ منفی است چرا و اگر مثبت است این دیاسپورا چه ویژگی‌هایی دارد و با سرزمین مادری چه نسبت‌هایی برقرار کرده است؟ پاسخ به این پرسش‌ها نیازمند مرور گزاره‌هایی گوناگون در حوزه‌هایی پراکنده است. برخی از این گزاره‌ها را پی می‌گیریم:

#### دست‌کم پنج میلیون نفر

داریم دربارهٔ یک جامعهٔ دست‌کم پنج میلیون نفری حرف می‌زنیم. در برخی آمار ایرانیان خارج از وطن تا هشت میلیون نفر هم برآورد شده است. آمارها در این باره مغشوش است. سازمان ثبت‌احوال ایران می‌گوید کسانی که کماکان ایرانی تلقی می‌شوند اما خارج از ایران زندگی می‌کنند بین چهار تا شش میلیون نفرند. این آمار بیشتر مهاجران پیش از انقلاب ۵۷ را دربر نمی‌گیرد. بنابراین شمار ایرانیان خارج از کشور بی‌گمان بیشتر است. اما این نوشته بر مهاجرت پس از انقلاب تمرکز دارد. پس آمار سازمان ثبت‌احوال را ملاک قرار می‌دهیم. برابر این آمار ایرانی‌تباران مهاجر عمدتاً در ۲۲ کشور سکونت دارند. آمریکا با پذیرش حدود یک میلیون و چهارصد هزار مهاجر ایرانی دومین کشور ایرانی‌نشین جهان بعد از خود ایران است. امارات متحده عربی هم تقریباً پذیرای ۸۰۰ هزار ایرانی‌تبار است. انگلستان و کانادا هر کدام با

۴۱۰ هزار، آلمان با ۲۰۰ هزار، فرانسه با ۱۵۵ هزار و سوئد با ۱۱۰ هزار نفر در رده‌های بعدی قرار دارند.

اما نکته مهم‌تر درباره آمار مهاجران ایرانی، روند فزاینده آن است؛ افزایشی که بیشتر دانش‌آموختگان ایرانی می‌شود. به گزارش صندوق بین‌المللی پول ایران بین ۹۱ کشور در حال توسعه رتبه نخست مهاجرت نخبگان را دارد. براساس گزارش این نهاد سالانه ۱۵۰ تا ۱۸۰ هزار ایرانی تحصیل کرده برای خروج از کشور اقدام می‌کنند. گفتنی است برابری گزارش‌ها حتی بسیاری از فرزندان مسئولان ارشد کشور هم که برای ادامه تحصیل به خارج از ایران رفته‌اند علاقه‌ای به بازگشت ندارند. سایت «جوان آنلاین» گزارش کرده سه هزار نفر از فرزندان مقامات ایرانی که در کشورهای خارجی مشغول به تحصیل هستند نمی‌خواهند به ایران برگردند.

حاصل آنچه گفته شد این است که اگر بخواهیم موج مهاجرت ایرانیان پس از انقلاب را دیاسپورا بنامیم باید بگوییم با یک دیاسپورای جوان و همچنان در حال شکل‌گیری روبرو هستیم.

### دیاسپورا یا مهاجرت؟

تفکیک بین این دو دشوار است. دیاسپورا با مهاجرت شکل می‌گیرد ولی هر موج مهاجرتی دیاسپورا نیست و چنین نیست که هر مهاجر عضو یک دیاسپورا شمرده شود. جغرافی‌دان‌ها برای تفکیک کوچ، آوارگی و مهاجرت معمولاً از این تعابیر استفاده می‌کنند: کوچنده کسی است که لزوماً و بی‌گمان بازمی‌گردد و می‌داند چه زمان برخواهد گشت. هرکسی که برای برگشت به مبدأ سفرش برنامه دارد، کوچنده است و نه مهاجر. آواره نه مبدأ دارد و نه مقصد. هیچ قصدی برای برگشتن به هیچ مبدأ مشخصی ندارد و به‌واقع مقصد مشخصی هم ندارد. کولی‌ها در این گروه رده‌بندی می‌شوند. مهاجران البته مبدأ مشخصی دارند، اما معمولاً برنامه مشخصی برای بازگشت ندارند، یا اینکه عجلتاً برنامه آنها بازگشتن نیست.

دیاسپورا کجای این تقسیم‌بندی است؟ ویلیام سفران به منظور متمایز کردن دیاسپورا از سایر جمعیت‌های مهاجر، دست‌کم شش ویژگی برشمرده است: ۱-

وجود خاطره‌های مشترک و جمعی از سرزمین مادری؛ ۲- خانه مادری را تنها خانه واقعی پنداشتن؛ ۳- داشتن رؤیای بازگشت نهایی به سرزمین مادری؛ ۴- هنوز متعهد به آبادی و بهبودی و توسعه سرزمین مادری بودن؛ ۵- تلاش برای بهبود و آبادی سرزمین مادری؛ ۶- وجود نقطه‌ای در سرزمین مادری که بتواند منبع هویت بخش برای آنها باشد. در تعریف نهایی، دیاسپورا به گروه مهاجرانی اطلاق می‌شود که از راه دور هم‌چنان درگیر مسایل داخلی سرزمین مادری خویش اند و در همان راستا فعالیت می‌کنند و تأثیرگذاری دارند. بر این اساس ایرانیان مهاجری که پیوندها و روابط خود با سرزمین مادری را به طور کامل قطع کرده‌اند مشمول مفهوم دیاسپورا نمی‌شوند.

تعریف دیگری در جغرافیای سیاسی اقلیت‌های مهاجر را به دو گروه تقسیم می‌کند: قهرمانان و مغلوب‌ها. قهرمانان به اقلیتی گفته می‌شود که اولاً پشتیبان و همگرا بوده و روابط هم‌افزا دارند و دوم اینکه ممکن است بخشی از درآمد خود را به سرزمین مادری اختصاص داده و یا صرف بازگشت به آن کنند. یهودیان و چینی‌ها اغلب نمونه‌هایی از این گونه اقلیت‌های مهاجر تلقی می‌شوند. مغلوب‌ها مهاجرانی هستند که نه فقط نسبت به سرزمین مبدأ دل‌بسته نیستند، بلکه حتی علاقه ندارند با دیگر مهاجران هم‌میهن خود مرتبط باشند. اینان بیشتر خوش دارند که با جامعه میزبان در ارتباط باشند. تسری دادن دیاسپورا به گروه دوم دشوار است و به نظر می‌رسد این اصطلاح بیشتر قابل انطباق به گروه اول است. توجه کنیم که نخستین بار دیاسپورا به یونانیانی اطلاق شد که با سکونت در سرزمین‌های تازه فتح شده، موجب تثبیت تسخیر آنها می‌شدند. دیگر دیاسپورهای مشهور، همچون دیاسپوراهای یهودی و چینی و مجاری و آلبانیایی و ارمنی نیز پیش و کم به همین تأثیرگذاری بر سرزمین مادری شناخته می‌شوند. از این نظر شاید کسانی باشند که با اشاره به واگرایی شدید در قشری از مهاجران ایرانی اصلاً آنها را مصداق مفهوم دیاسپورا ندانند؛ یا برعکس اصرار بر سرمایه نمادین یا آیکونوگرافیکی همچون میراث باستانی ایران را در میان شماری از ایرانیان مهاجر، همچون نسل اول مهاجران مقیم لس‌آنجلس، نمونه‌ای از یک زیست دیاسپورایی بنامند.

## ناقضان ایرانی‌ت

دیاسپورا یعنی قوم پراکندگی، اما هر دیاسپورایی لزوماً بر مبنای مهاجرت گسترده یک قوم شکل نمی‌گیرد. دیاسپورا افزون بر نژاد و فرهنگ می‌تواند محور اقتصادی، دینی و سیاسی داشته، یا حتی فقط بر مدار زبان مشترک شکل بگیرد. در عین حال هر کدام از این مؤلفه‌ها می‌تواند مانع همبستگی یک جامعه مهاجر و تبدیل آن به یک دیاسپورای فعال باشد. ایرانیان یک شهر فرضی در اسکان‌دیناوی را در نظر بگیرید. بسیار دشوار است که یک دانش‌آموخته نخبه که به تازگی برای به دست آوردن شغلی مناسب مهاجرت کرده، یک فعال سیاسی برانداز، یک ایرانی‌بهایی و یک فعال حقوق اقوام ایرانی را حتی در یک مهمانی دور هم جمع کرد. می‌توان گفت اساساً دیاسپورای بهاییان ایرانی و یا دیاسپورای کردها مفهومی دقیق‌تر از دیاسپورای ایرانی است.

واگرایی ایرانیان مهاجر البته تنها منشأ سیاسی یا مذهبی ندارد. بخشی از آن بی‌گمان حاصل تلاش و برنامه‌ریزی حکومت ایران است. یک نمونه اینکه غالب ایرانیان مهاجر نمی‌خواهند راه برگشت را بر خود ببندند و به همین خاطر ارتباط با دیگر ایرانیان را به روابط شغلی و دوستانه فرو می‌کاهند و از هر رابطه و کنش دارای شائبه فعالیت سیاسی دوری می‌کنند. اگر هم ایرانیان مهاجر را دیاسپورا بنامیم بیشتر مشمول قاعده «دیاسپورای قلمروزدایی شده» هستند؛ زیرا برای بسیاری از آنان هویت سیاسی و دینی پررنگ‌تر از هویت ملی و قومی است. اینکه مثلاً اقلیت بهایی شدیداً بر هویت دینی خود پافشاری کند البته قابل درک است. اما در میان ایرانیان مهاجر حتی نگره سیاسی چپ که قاعدتاً دلیلی ندارد در تقابل با مفهوم ملیت و میهن دوستی باشد، غالباً درست‌تر با هر چیزی است که مفهوم ملی دارد.

## مشکل مقیاس

آیا این مقدمات توانست مشخص کند پدیده مهاجرت پنج میلیون ایرانی پس از انقلاب را می‌توان دیاسپورا نامید؟ نه، هرگز. این مقدمات پراکنده عملاً ذهن را درباره وضعیت بزرگ‌ترین قوم پراکندگی ثبت شده در تاریخ ایران نابسامان‌تر می‌کند. در عین حال نشان می‌دهد که این موضوع چه میزان

شایسته تحقیق و بررسی دربارهٔ ایران معاصر است. در پاسخ به این پرسش که برای نجات از یک حکومت نادلخواه چه باید کرد، گفته شده که همان کاری که هنگام شیوع طاعون باید انجام داد: فرار به دورترین سرزمین ممکن. در نهایت می‌توان همه این بحث‌ها را به سیاست تقلیل داد. پنج میلیون ایرانی از حکومتی نادلخواه به دورترین سرزمین‌های جهان گریخته‌اند (لس آنجلس تقریباً دورترین نقطه جهان از تهران است، درست در آن سوی کره زمین).

اما همه ماجرا سیاست نیست. دیاسپورای ایرانی با زتاب دهنده چند لایه بودن و تنوع تاریخی، دینی، سیاسی و فرهنگی جامعه ایرانی است. هویت ایرانی مهم‌ترین سرمایه نمادین این دیاسپورا است. اما آشکارا از درون و بیرون دیاسپورای ایرانی به این هویت حمله می‌شود. شاید هم موضوع به واسطه مقیاس زمانی آن پیچیده شده است. گریز هنوز ادامه دارد. دیاسپورا هنوز شکل نگرفته. به این پدیده باید خارج از مقیاس زمان و رسانه نگریست. شماراندکی از ایرانیان مهاجر رسانه دارند. عمده داده‌های ما دربارهٔ مهاجران از رسانه‌های دولتی ایران یا رسانه‌هایی متمایل به حکومت ایران به دست می‌آید. همه این مقدمات می‌گوید که باید جامعه مهاجران ایرانی را بیشتر و بهتر بشناسیم.

## دیاسپورای ایرانی، نگاهبانان خستگی ناپذیر میراث ملی ایران

### شکوه میرزادگی

دیاسپورای ایرانی در طول تاریخ ما بزرگترین نقش را در ماندگاری فرهنگ سکولار و میراث‌های ملی، به ویژه «میراث فرهنگی ناملموس» ایران داشته است. دیاسپورای ایرانی برخلاف گروه‌های مهاجرتی بسیاری از کشورهای دیگر، بیش از آنکه از جنگ و بلایای طبیعی و بیماری‌های کشنده گریخته باشند، هراس از نابودی فرهنگ سکولار، و میراث‌های ملی شان بوده که ناگزیرتن به مهاجرت‌های گروهی داده‌اند. آنها فرهنگ و تاریخشان را به دوش کشیده و شهر به شهر و کشور به کشور با خود برده‌اند. به همین دلیل به جرأت می‌شود گفت که اگر دیاسپورای ایرانی نبود ما اکنون جز همان بناهای تاریخی نیمه‌ویران هیچ نشانه‌ای از فرهنگ با شکوه و زیبای ایرانی مان نداشتیم.

### دلیل مهاجرت‌های گروهی ایرانیان

آمارهای جهانی می‌گوید دلایلی که انسان را واداشته تا از زادگاه و وطنش بگریزد و به سرزمینی دیگر پناه ببرد در هر دوره‌ای از تاریخ متفاوت بوده است؛ مثلاً قرن‌های متمادی فرار از کشورهایی که گرفتار خشکسالی و بلایای طبیعی شده بودند سبب مهاجرت گروهی می‌شد، زمان‌هایی به دلیل فرار از بردگی، زمان‌هایی به دلیل جنگ، بیماری‌های کشنده، تحمیل مذهبی تازه، و... اما بر اساس نوشته‌های تاریخی می‌توانیم بگوییم که بیشترین مهاجران و یا دیاسپورای ایرانی که به کشورهای دیگری پناه برده‌اند به دلیل فشارهای فرهنگی یا مذهبی بوده و نه به دلیل جنگ یا حتی بلاهای طبیعی. البته

نیاکان آریایی ما خود نیز دیاسپوراهایی بودند که با کوله‌باری از فرهنگ و عادات خود به فلات ایران رفتند و ماندگار شدند. آنها با ایلامیان و دیگر مردمان بومی منطقه به راحتی و آرامش درآمیختند، برخی از فرهنگ‌های آنها را پذیرفتند و برخی از سنت‌ها و زبان‌های خود را به آنها دادند؛ و چنان به هم پیوستند که تبدیل به یک واحد انسانی مستقل و به زبان امروزی تبدیل به یک ملت شدند.

بیهوده نبود که آریاهایی‌ها آن زیستگاه را به عنوان وطن خود برگزیدند. و هیچ نشانه‌ای نیست که بگوییم آنها تا اواخر دوره ساسانیان به مهاجرت‌های گروهی یا پناهنده شدن به کشوری دیگر دست زده باشند. با این‌که در آن دوران دراز هم جنگ‌های داخلی و خارجی داشته‌ایم، هم خشکسالی و هم بلایای طبیعی و بیماری.

برعکس، و بر اساس متونی نوشته‌شده، از جمله منشور کوروش بزرگ، می‌توان گفت که ایران ما پناهگاه یا میزبانی بوده برای پذیرش دیاسپورای برخی مناطق دنیای آن روزگار، که به دلایل مختلف از فقر و گرسنگی گرفته تا آزارهای مذهبی؛ به امنیت و آزادی و آسایش ایران (بامعیارهای آن زمان) پناه می‌آوردند.

حتی در زمان حمله ویرانگر اسکندر و چند سال زیرسلطه یونانی‌ها بودن نشانه‌ای از مهاجرت‌های گروهی ایرانیان نداریم. زیرا اشغالگران یونانی به زودی نشان دادند کاری به فرهنگ و مذهب و مرام ما ندارند؛ و نه تنها نتوانستند مذهب و مرامی را به ما تحمیل کنند، بلکه از خود اسکندر گرفته تا نظامی‌ها و سربازان او پس از پیروزی شیفته فرهنگ و حتی آداب معاشرت ما شده و از آن تقلید کرده بودند و برخی از آنها را با خود به یونان بردند.

### اولین دیاسپوراهای ایرانی تاریخ ایران

اولین زمانی که اسناد تاریخی نشان می‌دهد ایرانیان گروه‌گروه از ایران گریخته و به کشورهای دیگر پناه بردند اواخر دوران ساسانیان (قرن هفتم میلادی) و شکست ایرانیان از اعراب نومسلمان به بعد است. در آن زمان است که نه تنها سرزمین مان ویران شد، و نه تنها مردم اذیت و آزار و شکنجه

شدند، بلکه مذاهب و آیین‌ها و فرهنگمان نیز از سوی اشغالگران نومسلمان تک‌مذهب به شدت تهدید شد.

به این ترتیب گروه‌های بی‌شماری که در آن هنگام به ناچار ترک وطن کردند، با تعریفی که از دیاسپورا می‌شود، اولین دیاسپورای از ایران گریخته‌ای بودند که به کشورهای دیگر پناهنده شدند. جالب است که اعراب نومسلمان در همان زمان (یا قرن‌هایی بعد وقتی تاریخ آن دوران را نوشتند) کلمه‌ای را برای دیاسپورای ایرانی داشتند به نام «عسکره»

بیشترین و مهمترین چیزی که این دیاسپورای ایرانی، از وطن با خود برده بودند، میراث فرهنگی ناملموس یا معنوی ایران است، که بیش از هر چیز مورد خشم و ویرانگری اشغالگران قرار گرفته بود. پس از چندین قرن ما اکنون هم می‌توانیم نوادگان آن دیاسپورای ایرانی را در هند و چین و احتمالاً مناطقی دیگر ببینیم؛ با همان کوله‌باری که نشانه‌هایی از مذاهب و فرهنگ دوران ساسانیان را در خود داشت.

### دیاسپورا، یا فراریخی از ایرانی‌ها در دوران مغول

اگرچه در دوران مغول‌ها هم ما فرار مردمانی را از ایران داشته‌ایم اما با وجود کشتارهای عظیم و ویرانگری‌های گسترده آنها، هیچ نشانه روشنی از مهاجرت گروهی و کوچ دسته‌جمعی ایرانیان در دست نیست. «پرفسور هارولد لمب» تاریخدان و خاورشناس مشهور آمریکایی که تحقیقات وسیعی در مورد دوران مغول دارد درباره این که چرا ایرانیان در زمان هجوم مغول‌ها ترک وطن نکردند می‌نویسد:

«پس از کشتار وسیع مغول‌ها، ترک‌های خوارزمی که در اطراف بحر خزر سکونت داشتند از ایران گریختند و به مصر و مناطق دیگری رفتند. ترک‌های سلجوقی نیز فرار کرده و به اراضی مرتفع پناه بردند. شهر عظیم بغداد ویران شد اما ایرانی‌ها ماندند و ترک وطن نکردند. ماندند و تمدن نیرومند عهد پرافتخار ساسانی باقی ماند. با کمک دانشمندان ایرانی بود که دوباره رصدخانه‌های بزرگی برای دربار هلاکوخان ساخته شد، مطالعه و تحقیق رواج پیدا کرد، بناها دوباره ترمیم و بازسازی شد، و بر روی خرابه‌های نیشابور و هرات و ری گلستان‌ها و بوستان‌های تازه‌ای به وجود آمد.»

هارولد لمب، دلیل همه این‌ها و دلیل ماندن ایرانی‌ها در وطن را عشق به ایران ذکر می‌کند، در حالی که باز بنا بر اسناد تاریخی این فقط عشق به وطن نبود، که ایرانیان همچون دوران پس از حمله اعراب ترک وطن نکردند بلکه نشان از این دارد که آنها به خوبی درک کرده بودند اشغالگران مغول برخلاف اعراب نومسلمان کاری به فرهنگ و مذهب و مرام آنها ندارند، و حتی پس از شناخت فرهنگ ایران سعی کردند، با کمک ایرانیان به ترمیم آثار ویران شده، و ساختن بناهای تازه فرهنگی بپردازند.

ایرانی‌ها دریافته بودند که می‌شود صبر داشت و آنها را تحمل کرد، زیرا دشمن رام‌شدنی بود. و مغول‌ها رام فرهنگ ایرانی شدند: زبان فارسی را به عنوان زبان رسمی دربار پذیرفتند، مذاهب موجود در ایران را آزاد گذاشتند، سنت‌ها، هنرها، معماری، دانش‌های مختلف مورد علاقه ایرانیان دوباره به تقلید از دوران ساسانی کارآمد شدند، و جشن‌های ملی ایرانی دوباره زنده شد. مغول‌ها این جشن‌ها را پاس داشتند، آن‌سان که هنوز پس از قرن‌ها مردمان مغولستان همه ساله همراه با ایرانیان آداب و رسوم مراسم آغازبهار را دارند و مراسم نوروز را جشن می‌گیرند.

### دیاسپورای ایرانی در دوره از تاریخ

ما دو دوره دیگر در ایران داریم که برخلاف دوران اشغال یونانی‌ها و مغول‌ها ایرانیان بسیاری تن به مهاجرت‌های گسترده‌ای دادند:

- دوره حکومت شاه اسماعیل صفوی

- دوره حکومت اسلامی کنونی

این دو دوره حکومتی با این که در ظاهر نام اشغالگر (به معنی حضور بیگانگانی در وطن) را بر خود ندارند و خود را حکومتی ایرانی معرفی کرده و می‌کنند، اما در عمل، به ویژه در ارتباط با میراث‌های ملی ایرانی همان عملیاتی را انجام داده‌اند و می‌دهند که حکومتی اشغالگر دارد و به نوعی همان الگویی را دنبال کرده و می‌کنند که انقلابیون نومسلمان ۱۴۰۰ سال پیش داشت: دشمنی با هر مذهب و مرامی جز مذهب خود، و جنگی تمام‌نشده با مذاهب دیگر و سرکوب کردن میراث ملی و فرهنگ‌های غیر شیعی ایرانی.

دوران شاه اسماعیل صفوی با اتکاء به شکنجه‌های فجیع، و غیرقابل تصور بشری، و کشتار گستردهٔ ایرانیان سنی، و باورمندان مذاهب دیگر ایرانی، بخش هراس‌انگیزی از تاریخ بشری جهان را به ثبت رساند.

شاه اسماعیل با کمک گروهی از «علمای شیعی» و هزارها تن از پیروان تندروی آنها که به دعوت او از لبنان و بحرین و عراق به ایران آمده بودند، و «ارتشی» از بی‌رحم‌ترین قزلباش‌ها موفق شد تشیع دوازده امامی را به عنوان دینی رسمی برای ایرانیان تحمیل کند.

اگرچه برخی از باورمندان به مذهب شیعی (در آن زمان و اکنون نیز) این جنایت‌ها را «تلاش برای تشکیل یک دولت قوی ایرانی در رویارویی با همسایگان قدرتمند سنی نام نهادند». اما این «دولت قوی» با توجه به نتایج زیان‌بار و جبران‌نشدنی آن، و مهمتر، ادامه‌اش که تا همین امروز و اکنون ایران را درگیر کرده آیا توانسته جبرانی بر آن فجایع تاریخی باشد؟

در هر حال نتیجهٔ آن اتفاقات تأسف‌آورد در دوران شاه اسماعیل، جمعیت عظیم دیگری از دیاسپورای ایرانی را راهی سرزمین‌های دیگر کرد. بیشتر کشورهای آن تحت سلطهٔ سنی‌ها و یا مسیحی‌ها بودند. اما این دیاسپورا نیز نه تنها مذهب خود، که میراث ملی خود را به دوش گرفته و با خود به کشورهای میزبان بردند.

زبان فارسی که از قرن یازدهم به وسیلهٔ ترکان سلجوقی به عنوان زبان رسمی در آناتولی و عثمانی کارآیی پیدا کرده بود به همت دیاسپورای ایرانی از قرن شانزدهم جان تازه‌ای گرفت. شعر و ادبیات و زبان فارسی به عنوان زبانی متشخص شناخته شد و در بین مردم رواج پیدا کرد.

نوروز یکی از مهمترین میراث‌های غیرمادی و معنوی ما، پدید آمدن از آتش، موسیقی، تشریفات و حتی غذاهای خاص جشن‌های ایرانی مورد توجه مردم و سپس حکومت قرار گرفت و به مرور به عنوان جشنی مهم و سکولار در ترکیه پذیرفته شد که هم‌اکنون نیز از مهمترین جشن‌های ترکیه است.

دیاسپورای ایرانی این زمانه و پس از جمهوری اسلامی «جمهوری اسلامی ایران» یا حکومت اسلامی در ایران که در اواخر قرن

بیستم شروع شد و تا کنون ادامه دارد. حکومتی مذهبی ست که به تبعیت از پدران ارزشی خود در ۱۴۰۰ سال پیش از خاک خودمان به جنگ ایران آمدند. کارشان هیچ شباهتی به کودتا یا براندازی نداشت. دقیقاً به سان اشغالگرانی بی‌رحم و پراز نفرت و خشم بر ما تاختند. با رهبری که «هیچ» احساسی نسبت به ایران و ایرانی نداشت، و اولین فرمانش نابودی میراث باشکوه و ارزشمندی بود که او طاغوتش می‌نامید. به فرمان او بود که کشتن مخالفین و صاحبان مذاهب دیگر همان قدر «واجب» بود که ویران کردن میراث فرهنگی و تاریخی ایران.

پس از انقلاب پنجاه و هفت بلافاصله و در ظرف یک سال اشغالگران درسکوت ناشی از ترس یا حیرت و پشیمانی مردمان هزارها تن را به زندان انداخته و یا کشتند اما همان مردم، حتی کسانی که ابلهانه، یا ناآگاهانه همچنان انقلاب را قبول داشتند، وقتی که بولدوزهای حکومتی به راه افتاد تا یکی از درخشان‌ترین بخش‌های میراث فرهنگی ما را ویران کنند، بر زمین دراز کشیدند و فریاد زدند: «مگراز روی نعش ما بگذرید». اشغالگران عقب‌نشینی کردند و دریافتند که نمی‌توانند با عشق ایرانیان به تاریخ و فرهنگشان در بیفتند. اما این عقب‌نشینی اجباری آنها را واداشت روش‌های غیرمستقیم دیگری را برای نابودی فرهنگ و میراث ملی ما پیدا کنند و به مرور فرهنگ واپس‌گرا، تندخو، و اندوه‌زده خود را جایگزین آن کردند. اول از همه درافتادن آنها با نوروز و چهارشنبه‌سوری بود و سپس حذف برگزاری جشن‌های ملی دیگر، یعنی جشن‌هایی سکولار و امروزی، شاد، و بدون تبعیض ما را یکی یکی حذف کردند و عیدهای قرون وسطایی خود و عزاهای مذهبی خود را به عنوان مراسمی ملی به خورد مردمان ساده و ناآگاه ایرانی و مردمان بی‌خبر کشورهای دیگر دادند.

و در این دوره است که یکی از مهمترین دیاسپورای زمانه ما آفریده شد: دیاسپورای ایرانی.

دیاسپورای تحصیل‌کرده، با فرهنگ، مهربان و شاد، عاشق تاریخ و فرهنگ خویش. و فراری از حکومتی که هیچ ارتباطی با تاریخ و فرهنگ ملی آنها و هیچ آشنایی با فرهنگ پیشروی جهانی ندارد.

این دیاسپورا در این دوره و در حال حاضر نیز برخلاف دیاسپورای کشورهای چون سوریه و عراق و پاکستان و بنگلادش و برخی دیگر از کشورهای غربی پناهنده شده‌اند، همچنان به دلیل فرار از حکومتی که علاوه بر کشتار فیزیکی مدام در حال ویرانی آثار فرهنگی، تاریخی، و طبیعی‌شان است به کشورهای غربی پناه آورده‌اند. کشورهایی که به آنها اجازه داده است تا فرهنگ و تاریخ و مذاهب خود را با خود بیاورند و به فرزندان و آیندگان خود انتقال دهند.

و این دیاسپورا چه زیبا و هوشیارانه این کار را می‌کند. اکنون نوروز ما، و جشن‌های دیگر ملی ما، بیش از آنکه در سرزمین مادری برگزار شود، در کشورهای غربی برگزار می‌شود.

در حالی که دیاسپورای برخی از کشورهای خاورمیانه در کوچه و خیابان‌های غرب نماز می‌خوانند و یا شعارهای ضدبشری سر می‌دهند، آن‌سان که میزبانان را وحشت زده می‌کند، دیاسپورای ایرانی با عشق و مهریانی علاوه بر آن که هوشمندانه به قوانین متمدنانه و فرهنگ میزبانان خود احترام می‌گذارد، آنها را به شادی‌ها و جشن‌های خود دعوت می‌کند تا به آنها نشان دهد که ایرانیان مردمانی متمدن هستند و ربطی به حکومت اشغال‌گرو واپسگرای خود ندارند.

بیهوده نیست که در این کشورها نه تنها مردمان محلی که حتی مأموران شهربانی و پلیس‌ها هم در رژه‌های نوروزی دیاسپورای ایرانی و در برگزاری جشن‌هایشان با آنها هستند و همراه با آنها آواز می‌خوانند و از آتش همیشه روشنی لذت می‌برند که هیچ اهریمنی نتوانسته آن را خاموش کند.

۱۸ اکتبر ۲۰۲۵

---

i. «بیرونی» در «الآثار الباقية» می‌گوید: آورده‌اند که در نوروز جامی سیمین پراز حلوا برای پیغمبر (ص) هدیه آوردند. آن حضرت پرسید: «این چیست؟» گفتند: «امروز روز

نوروز است.» پرسید: «نوروز چیست؟» گفتند: «عید بزرگ ایرانیان است.» فرمود: «آری در این روز بود که خداوند عسکره را زنده کرد.» پرسیدند: «عسکره چیست؟» فرمود: «عسکره هزاران مردمی بودند که از ترس مرگ ترك ديار کرده سربه بیابان نهادند و خداوند به آنان فرمود: «بمیرید» پس مردند. پس آنان را زنده کرد و ابرها را امر فرمود که بر آنان ببارند. از این روست که سنت آب پاشیدن [در نوروز] رواج یافته است.» آنگاه از حلوا تناول کرد و جام را میان اصحاب قسمت کرد و فرمود: «کاش هر روز برای ما نوروز بود.»

ii. نقل به مضمون از گفتگویی در روزنامه کیهان، سال دوم، شماره ۲۹۸، ۱۰ شهریور ۱۳۲۲.

iii. برگرفته از کتاب قزلباش‌ها در ایران اثر امیرحسین خنجی؛ «قزلباش‌های ارتش شاه اسماعیل، یک گروه شبه‌نظامی و پیروان فدایی شاه اسماعیل صفوی بودند. آنها مسئول و مجری خشونت‌های شدید و وحشیانه علیه مسلمانان سنی، سایر مذاهب، و مخالفان حکومت صفوی بودند. این گروه از قزلباش‌ها شاه اسماعیل را به عنوان شخصیتی الهی، پیشوا و رهبر مسلمین ستایش می‌کردند. اعمالی چون آدم‌خواری آیینی، گردن زدن و آتش زدن مخالفان در کوچه و خیابان، نبش قبر و ویرانی مقبره‌های شخصیت‌هایی که مذهب غیر شیعی داشتند.»

iv. یکی از جشن‌های چهارشنبه‌سوری خارج از کشور (وقتی که چهارشنبه‌سوری در ایران به شدت ممنوع بود):

<https://archive.savepasargad.com/2012%20-%20March/Akas-haa-ye->

4shanbesouri-Gotanberg.htm

## آینده نشر فارسی نه در بازگشت به وطن، بلکه در بازآفرینی زبان فارسی به مثابه زبانی جهانی و فرامرزی رقم می خورد

### حمید فروغ و مینو گل بهار

جامعه ایرانیان خارج از کشور، امروزیکی از بزرگترین جمعیت های مهاجر خاورمیانه در جهان را تشکیل می دهد. برآوردها درباره اندازه این جمعیت یک دست نیست: بنا بر داده های سازمان ملل متحد (UN DESA, International Migrant Stock, 2024) شمار «افراد متولد ایران که خارج از کشور زندگی می کنند» چند میلیون نفر برآورد می شود (این شاخص فرزندان متولد خارج را در بر نمی گیرد). در عین حال، برخی پژوهش های سیاسی، جامعه شناختی و رسانه های فارسی با احتساب نسل دوم و سوم و تعریفی وسیع تر از «دیاسپورای ایرانی»، دامنه ای میان شش تا هشت میلیون نفر را ذکر کرده اند؛ رقمی که از جمعیت برخی کشورهای اروپایی بیشتر یا هم سنگ است (برای نمونه، جمعیت دانمارک در سال ۲۰۲۵ حدود شش میلیون نفر گزارش شده است). آمار رسمی وزارت خارجه ایران نیز، با همه محدودیت های روش شناختی، چند سال پیش، از حضور بیش از چهار میلیون «ایرانی مقیم خارج» سخن گفته است.

بنابراین، بسته به تعریف (تولد در ایران، تابعیت، یا تبار)، جمعیت انسانی دیاسپورای ایرانی از چند میلیون تا بیش از شش میلیون نفر نوسان دارد؛ اما در هر حال با یک "کشور پراکنده" و یا "کشوری بی مرز" روبه رو هستیم.

در چنین مقیاسی، زبان فارسی ستون فقرات سرمایه فرهنگی ایرانیان مهاجر است: زبان، نگهدارنده و بیانگر خاطره جمعی، ادبیات، آیین ها و ارزش های زیسته است و حلقه پیوند نسل ها. پژوهش های یونسکو نشان می دهد آموزش

و تولید فرهنگی بر پایه زبان مادری نه تنها کیفیت یادگیری و مشارکت را افزایش می‌دهد، بلکه به «دربرگیری» و هویت‌یابی پایدار در جوامع چندزبانه یاری می‌رساند.

به بیان دیگر، حفظ زبان فارسی امری نوستالژیک نیست؛ بلکه راهبردی فرهنگی برای توانمندسازی نسل‌های دوم و سوم و پیوند کارآمد با جامعه میزبان است. در این میان، نشر فارسی - چه چاپی و چه دیجیتال - هم‌زمان یکی از آخرین سنگ‌های حفظ زبان و هویت و نیز کارآمدترین ابزار تداوم فرهنگی در میان ایرانیان مهاجر است.

در نگاهی کلی، نشر فارسی در دیاسپورا چند کارکرد اصلی و هم‌زمان دارد:

- تولید دانش و روایت: از ادبیات و علوم انسانی گرفته تا کتاب‌های آموزشی و کودک؛

- حفظ حافظه و آرشیو: ثبت و مستندسازی تجربه تبعید و آثار فکری‌ای که در ایران مجال انتشار نیافته‌اند؛

- پخش و گردش فرهنگی: ایجاد شبکه‌هایی میان کتاب‌فروشی‌ها، ناشران و مراکز فرهنگی در کشورهای مختلف.

اگر دیاسپورای ایرانی را به سان «کشوری بی‌مرز» در نظر بگیریم، می‌توان گفت نشر فارسی رسانه رسمی این کشور است؛ جایی که در آن، قانون نانوشته همزیستی، آموزش و روایت ایرانیان از جهان، نوشته و بازنوشته می‌شود.

### تاریخچه نشر فارسی در مهاجرت

نشر فارسی در خارج از ایران سابقه‌ای بیش از یک قرن دارد و ریشه‌های آن را باید در بستر جنبش مشروطه و گسترش نخستین مطبوعات آزاد جست. در اوایل دهه‌های قرن نوزدهم، هنگامی که سانسور و استبداد در داخل ایران هرگونه بیان آزاد را ناممکن ساخته بود، شهرهایی چون استانبول، قاهره، کلکته، برلین، لندن و باکو به پناهگاه اندیشه و قلم ایرانیان آزادی‌خواه بدل شدند.

روزنامه‌هایی چون اختر در استانبول، حبل‌المتین در کلکته، پرورش در قاهره، و قانون به سردبیری میرزا ملکم‌خان در لندن، همچنین دوشهریه تأثیرگذار

ایران‌شهر به مدیریت کاظم زاده ایران‌شهر و نیز کاوه به مدیریت سیدحسن تقی‌زاده در برلین، آغازگر سنت روزنامه‌نگاری مدرن فارسی و نخستین جلوه‌های نشر در تبعید بودند.

اما شکل مدرن و سازمان‌یافته نشر فارسی در مهاجرت، پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ و استقرار حکومت دینی در ایران پدید آمد. موج نخست مهاجرت فرهنگی و سیاسی در دهه ۱۳۶۰، در کنار فعالان سیاسی، گروهی از نویسندگان، مترجمان و استادان دانشگاه را نیز دربرگرفت که ناگزیر به خروج از کشور شدند. در نتیجه، در اروپا و آمریکای شمالی به تدریج ناشران تبعیدی شکل گرفتند که هر یک با امکانات محدود اما تعهد فرهنگی بالا، مأموریتی بزرگ را بر دوش گرفتند: حفظ استقلال فکری و استمرار گفتگو به زبان فارسی.

از دهه ۱۳۶۰ به بعد، در کشورهای آلمان، فرانسه، سوئد، انگلستان، آمریکا و کانادا، ده‌ها انتشارات فارسی‌زبان کوچک و بزرگ شکل گرفتند که در فضای آزادتر خارج از ایران، به بازنشر آثار ممنوع شده، انتشار کتاب‌های سیاسی و فلسفی، و حمایت از نویسندگان مهاجر پرداختند. از جمله می‌توان به نشریاتی چون الفبا به سردبیری غلامحسین ساعدی در پاریس، چشم‌انداز به کوشش ناصر پاکدامن و محسن یلفانی، و همچنین بازنشر آثار احمد کسروی در کلن به کوشش جعفر مهرگانی در انتشارات مهر اشاره کرد که هر کدام نقش مهمی در تداوم فرهنگ انتقادی و گفتگوی آزاد داشتند.

در دهه‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۸۰، با گسترش فناوری دیجیتال، نشر فارسی در مهاجرت وارد مرحله‌ای تازه شد: تنوع و شمار تولیدات چاپی و الکترونیکی افزایش یافت، پادکست‌ها و رسانه‌های نوپدید پدید آمدند، و همکاری‌های شبکه‌ای میان ناشران و نهادهای فرهنگی، به نشر دیاسپورا اعتبار و گستره‌ای فرامرزی بخشید. در این دوران، علاوه بر دوسئداران و خریداران فردی کتاب‌های فارسی، نهادهای آموزشی و فرهنگی ایرانیان مهاجر و حتی کتابخانه‌های عمومی کشورهای میزبان نیز به جمع خریداران و پشتیبانان کتاب‌های فارسی پیوستند. این روند، نه تنها به رونق اقتصادی و فرهنگی نشر فارسی در خارج از کشور انجامید، بلکه به تدریج جهت‌گیری تازه‌ای به آن داد: تمرکز بیشتر بر آموزش، حفظ هویت فرهنگی، و تقویت زبان فارسی به عنوان زبان دوم در میان نسل‌های مهاجر.

به طور کلی می‌توان گفت نشر فارسی در مهاجرت سه مرحله تاریخی را پشت سر گذاشته است:

پیشامشروطه: نشر در تبعید با هدف بیداری ملی، پس از انقلاب ۱۳۵۷: تبعید سیاسی و فرهنگی، حفظ حافظه و مقاومت، عصر دیجیتال (دهه ۱۳۸۰ به بعد): نهادسازی فرهنگی و جهانی شدن. از استانبول تا کلن، از برلین تا لس‌آنجلس، این جریان یک هدف مشترک داشته است: حفظ زبان به مثابه آزادی.

### وضعیت کنونی نشر فارسی در دیاسپورا

در دهه اخیر، نشر فارسی دگرگونی عمیقی را تجربه کرده است؛ دگرگونی‌ای که از تحول دیجیتال و تغییر رفتار مخاطبان ناشی می‌شود. طی این دهه شکل‌های تازه‌ای از نشر و توزیع محتوا در فضای مجازی پدیدار شده که موقعیت فرهنگی جامعه ایرانیان مهاجر را استوارتر ساخته است.

پلتفرم‌های دیجیتال و کتاب‌فروشی‌های آنلاین امکان عرضه جهانی آثار فارسی را فراهم کرده‌اند. ناشران ایرانی در اروپا و آمریکای شمالی، که پیش‌تر با مخاطبانی در جغرافیای محدودتری مواجه بودند، اکنون می‌توانند کتاب‌های خود را به خوانندگانی در استرالیا، ژاپن، آمریکای جنوبی و حتی ایران برسانند. نسل جدید خوانندگان فارسی‌زبان، به‌ویژه نسل دوم و سوم، کتاب فارسی را بیش از آنکه ابزاری آموزشی بدانند، پلی برای بازشناسی هویت فرهنگی می‌بینند. به همین سبب، تقاضا برای کتاب‌های کودکان، آموزش زبان فارسی، آثار دوزبانه و تصویری افزایش یافته است.

در کنار این‌ها، آثار پژوهشی درباره ایران معاصر، زنان، دین، تاریخ، مهاجرت و سکولاریسم همچنان از جایگاهی محوری برخوردارند و ناشران مهاجر را از ناشران صرفاً تجاری متمایز می‌سازند.

علیرغم این‌که نشر فارسی چالش‌های همیشگی‌اش: پراکندگی جامعه فارسی‌خوان، نبود حمایت نهادی و مالی و ضعف شبکه‌های پخش به سبک اروپایی و آمریکایی را دارد، با این حال، نقطه امید و توانش در همان جاست که تحول دیجیتال در پیشرفت نشر فارسی برای سازگاری و بازآفرینی آغاز شد. امروز

هر ناشر یا نویسنده‌ای می‌تواند با امکانات اندک اما خلاق، کتابی فارسی را منتشر کند که در فضای دیجیتال خوانندگان بی‌شماری بیابد.

بدین‌سان، آینده‌ی نشر فارسی در مهاجرت نه در بازگشت به وطن، بلکه در بازآفرینی زبان فارسی به‌مثابه‌ی زبانی جهانی و فرامرزی رقم می‌خورد.

### آینده‌ی نشر فارسی در مهاجرت

آینده‌ی نشر فارسی در مهاجرت، در گرو بازتعریف نقش آن در جهانی است که مرزهای جغرافیایی و رسانه‌ای اش فرو ریخته است. اگر در گذشته، مهاجرت به معنای جدایی از مرکز فرهنگی و زبان مادری بود، امروز فناوری‌های دیجیتال این جدایی را تا حد زیادی از میان برده‌اند. زبان فارسی، هر چند در بیرون از مرزهای سیاسی ایران در اقلیت است، اما در فضای مجازی و شبکه‌های فرامرزی، توانایی بازآفرینی خود را یافته است. پرسش اصلی این است که نشر فارسی چگونه می‌تواند از این ظرفیت برای بقای فرهنگی و اثرگذاری جهانی بهره‌گیرد.

### همکاری فرامرزی میان ناشران فارسی‌زبان

در جهان به‌هم‌پیوسته‌ی امروز، هیچ ناشری به تنهایی قادر به تداوم و گسترش فعالیت نیست. جامعه‌ی نشر فارسی در مهاجرت نیز، برای بقا و رشد، نیازمند هم‌افزایی و همکاری میان ناشران در کشورهای مختلف است. چنین همکاری‌ای می‌تواند از اشکال ساده‌ای چون تبادل فهرست کتاب‌ها، اشتراک در چاپ و پخش، یا ترجمه‌ی متقابل آثار آغاز شود و تا ایجاد فعالیت‌های منطقه‌ای میان ناشران فارسی‌زبان در اروپا و آمریکای شمالی گسترش یابد.

در سال‌های اخیر، تجربه‌ی «نمایشگاه کتاب تهران بدون سانسور» نمونه‌ای موفق از این همکاری فرامرزی بوده است: مجموعه‌ای از ناشران در تبعید که با وجود پراکندگی جغرافیایی، هر سال شبکه‌ای مشترک از گفتگو، عرضه و همبستگی فرهنگی می‌سازند. آینده‌ی نشر فارسی در گرو نهادینه‌کردن چنین همکاری‌هایی است.

### دیجیتال سازی میراث چاپی و ایجاد پلتفرم های جهانی

یکی از ضرورت های فوری نشر فارسی، دیجیتال سازی میراث چاپی مهاجرت است. هزاران عنوان کتاب، مجله و جزوه فرهنگی که از دهه ۱۳۶۰ تاکنون در اروپا و آمریکا منتشر شده اند، امروز در خطر فراموشی اند. بسیاری از آنها در تیراژهای بسیار محدود چاپ شدند و تنها در کتابخانه های شخصی یا مجموعه های کوچک باقی مانده اند.

پروژه های دیجیتال سازی و آرشیو آزاد، می توانند این آثار را از انزوا بیرون آورند و به صورت کتاب الکترونیکی یا نسخه اسکن شده در دسترس عمومی قرار دهند. هم اکنون نیز چند ناشر فارسی زبان در مهاجرت، پلتفرم اپلیکیشن Bicensur را راه اندازی کرده اند که کتاب ها و ای بوک های فارسی را عرضه می کند که مهمترین ویژگی آن قابل دسترس کردن کتاب های "ممنوعه" برای مخاطبین ساکن ایران است.

در کنار آن، ضرورت پلتفرم های جهانی فروش و پخش دیجیتال برای کتاب فارسی بیش از پیش احساس می شود. همان گونه که زبان های کوچک تر توانسته اند با ایجاد سامانه های جهانی حضور خود را تثبیت کنند، نشر فارسی نیز نیازمند بستری مشترک است که کتاب های چاپی و دیجیتال را در سطح جهانی عرضه و آرشیو کند.

### حمایت از نویسندگان و مترجمان در تبعید

تداوم نشر فارسی بدون حمایت از نویسندگان، پژوهشگران و مترجمان در تبعید ممکن نیست. این گروه، میراث داران فرهنگی و فکری جامعه مهاجرند و در عین حال با دشواری های مضاعفی روبه رو هستند: فقدان منابع مالی، محدودیت مخاطب و نبود شبکه های پشتیبان.

ضروری است که نهادهای فرهنگی، بنیادهای غیردولتی و حتی خود ناشران مهاجر، سازوکارهایی برای حمایت از این تولیدکنندگان فرهنگی ایجاد کنند؛ از جمله نشست های فرهنگی، جوایز ادبی مستقل، و برنامه های اقامت نویسنده در شهرهای اروپایی و آمریکایی. چنین اقداماتی نه تنها استمرار زبان فارسی را تضمین می کند، بلکه جایگاه آن را در نظام فرهنگی جهانی ارتقا می دهد.

چشم‌انداز نشر فارسی به مثابه پلی میان فرهنگ ایرانی و جهانی شدن در نهایت، آینده نشر فارسی را باید در پیوند با فرآیند جهانی شدن زبان‌ها و فرهنگ‌ها دید. زبان فارسی، با میراث ادبی و فرهنگی غنی خود، ظرفیت آن را دارد که از محدوده ملی فراتر رود و به زبانی فرامرزی و فرهنگی تبدیل شود؛ زبانی که میان شرق و غرب، سنت و مدرنیته، و خاطره و آینده پل می‌زند.

نشر فارسی در مهاجرت می‌تواند این پل را بسازد؛ با بازآفرینی زبان فارسی در جهان امروز؛ در کتاب‌های دوزبانه، در فضای دیجیتال، در ترجمه متقابل میان فارسی و زبان‌های دیگر، و در گفتگوی اندیشه‌ها.

اگر در قرن نوزدهم، مهاجران ایرانی در استانبول و برلین حامل اندیشه قانون و آزادی بودند، و در قرن بیستم تبعیدیان پاریس و لس‌آنجلس حافظان حافظه فرهنگی، در قرن بیست و یکم ناشران فارسی در دیاسپورا می‌توانند پیام آور فرهنگی جهانی و چندزبانه باشند؛ فرهنگی که در آن، زبان فارسی نه تنها نشانه گذشته، بلکه افق آینده است.

اگر بخواهیم نتیجه‌گیری کنیم باید بگوییم: زبان فارسی در مهاجرت، تنها یک میراث فرهنگی نیست بلکه یک امکان زنده برای بازآفرینی هویت در جهان معاصر است. در زیست مهاجرانه، زبان از مرز جغرافیا فراتر می‌رود و به پناهگاهی جمعی بدل می‌شود که در آن، گذشته و آینده، وطن و غربت، در گفتگوی پیوسته حضور دارند.

هر کتاب فارسی که در خارج از ایران منتشر می‌شود، تنها یک فرآورده فرهنگی نیست؛ بلکه بخشی از زیست زبانی ایرانیان مهاجر است؛ خانه‌ای برای نسلی که میان دو زبان و دو جهان هویت خود را بازمی‌سازد.

درون هر کتاب فارسی، بخشی از حافظه و رؤیای مشترک ایرانیان مهاجر زنده می‌ماند. حافظه‌ای که از میان تبعید، فراموشی و تکه‌تکه‌گی عبور کرده و هنوز می‌خواهد سخن بگوید.

آینده نشر فارسی در مهاجرت، در تداوم همین گفتگو میان نسل‌ها و زبان‌هاست. تا زمانی که در گوشه‌ای از جهان، کودکی کتابی فارسی را ورق می‌زند یا مهاجری در شب‌های دوردست کلمه‌ای فارسی می‌نویسد، این زبان زنده خواهد ماند؛ نه فقط به عنوان یادگار، بلکه به مثابه امکانی برای زیستن، اندیشیدن و گفتگو در جهانی بی‌مرز.

## نشر و مطبوعات زنان در دیاسپورا مینو گل بهار

در تداوم و تکمیل موضوع «آینده نشر فارسی بازآفرینی زبان فارسی به مثابه زبانی جهانی و فرامرزی» من مایلیم به یکی از حوزه‌های پویا و در عین حال کمتر بررسی شده نشر در دیاسپورا که مطبوعات و انتشارات زنان است بپردازم. هر چند اطلاعات دقیقی از نخستین نشریات یا کتاب‌های منتشر شده به دست زنان ایرانی در خارج از کشور پیش از انقلاب در دست نیست، اما پس از به قدرت رسیدن حکومت اسلامی و اعمال محدودیت‌های شدید بر حضور اجتماعی و فرهنگی زنان، مهاجرت گسترده آنان زمینه‌ساز شکل‌گیری شبکه‌ای تازه از کنشگران فرهنگی، ادبی و فمینیستی در تبعید شد.

در دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰، زنان مهاجر ایرانی در کشورهای مختلف اروپا و آمریکای شمالی به سرعت دست به تأسیس نشریات، گروه‌های ادبی و کانون‌های فرهنگی زدند. در میان نخستین تلاش‌ها، می‌توان از نشریه «فروغ» به سردبیری مهنوش مزارعی یاد کرد که به عنوان یکی از نخستین نشریات فرهنگی زنان در تبعید شناخته می‌شود. به دنبال آن، مجموعه‌ای از نشریات فمینیستی، فرهنگی و سیاسی زنان در نقاط مختلف جهان منتشر شدند؛ از جمله نیمه دیگر در آمریکا، آوای زن در سوئد، همایش زنان در هانوفر، شیرزن در کانادا و گاهنامه بنیاد پژوهش‌های زنان و کتاب سه جلدی گزارش سمینارهای زنان در آلمان. این نشریات علاوه بر بازتاب دادن صدای زنان مهاجر، به بستری برای گفتگوی فکری و تبادل تجربه میان نسل‌های مختلف زنان تبدیل شدند.

در کنار نشریات، زنان در حوزه نشر نیز به تدریج نقشی پراهمیت یافتند. ناشرانی چون فروغ در آلمان، نوگام در بریتانیا، آیدا در آلمان و نیز «همکاری زنان در آموزش و توانمندسازی» در آمریکا، نمونه‌هایی از این حرکت نهادینه در عرصه نشر زنان هستند؛ نهادهایی که نه فقط به انتشار آثار زنان بلکه به بازتعریف جایگاه زن ایرانی در جهان مهاجرت یاری رساندند.

در چهار دهه گذشته، زنان نویسنده، پژوهشگر، مترجم و شاعر ایرانی در

دیاسپورا سهم چشم‌گیری در پویایی نشر فارسی داشته‌اند. نویسندگانی چون شهرنوش پارسی‌پور، مهشید امیرشاهی، نیره توحیدی، شهلا شفیق، منیژه و هایده مغیثی، ناهید کشاورز، مهرانگیزکار و مترجمانی چون فردوس تاج‌الدینی، گلناز غبرایی و بسیاری دیگر، با آثار خود نه تنها حافظهٔ تبعید را مستند کرده‌اند بلکه روایت‌های تازه‌ای از زن، بدن، زبان و تبعید پدید آورده‌اند.

به این ترتیب، نشر زنان در دیاسپورا را می‌توان یکی از شاخه‌های اصلی و اثرگذار در تاریخ معاصر نشر فارسی دانست؛ شاخه‌ای که همزمان حامل حافظهٔ جمعی، تجربهٔ مقاومت، و بازآفرینی زبان و هویت زن ایرانی در جهان فرامری است. در پیوند با بدنهٔ اصلی نشر فارسی، این جریان نه در حاشیه بلکه در متن پویایی فرهنگی مهاجرت قرار دارد؛ جریانی که تداومش برای درک آیندهٔ نشر فارسی در جهان بی‌مرز امروز ضروری است.

## آزمون بزرگ دیاسپورا پیش از ساعت صفر

### فروغ کنعانی

در جامعه‌شناسی، واژه «دیاسپورا» نه بر هر جمعیتی که از وطن دور افتاده باشد، بلکه تنها بر آن دسته‌ای اطلاق می‌شود که «پراکندگی» برایشان به رابطه‌ای سیاسی و فرهنگی با سرزمین مادری بدل شده است. رابطه‌ای زنده با وطن، با گذشته آن در حافظه و با آینده آن در اراده. مهاجر، هنگامی که هنوز چشمش به وطن است و دستش در شبکه‌های فراملی بند کار، از حاشیه زندگی خصوصی بیرون می‌آید و به قلمرو عمومی فعالیت برای وطن پا می‌گذارد؛ آن جاست که چنین کنشی، نه صرفاً برای بهبود روزگار فرد مهاجر، که برای اثرگذاری بر سرنوشت جمعی سامان می‌یابد.

از این منظر، ایرانیانی که در پنج دهه اخیر از سرزمینشان رانده شده یا کوچیده‌اند، اگر خود را به آینده ایران متصل کنند و کنششان را از مدار زیست شخصی فراتر ببرند، دیگر در تعریف صرفاً «مهاجر اجتماعی» نمی‌گنجند؛ ایشان بخشی از پیکره سیاسی ایران‌اند. در این فهم، دیاسپورا نه واقعه‌ای تمام‌شده، که ساختاری اجتماعی و تأثیرگذار است: حافظه، هویت و مسئولیت، سه‌گانه‌ای که وقتی با هم بیاید، «دیاسپورا» از اسم یک پراکندگی به اسم یک امکان بدل می‌شود. با چنین چارچوبی، پرسش درباره رسالت اجتماعی دیاسپورای ایرانی در مسیر براندازی جمهوری اسلامی - یعنی آنچه مسبب اصلی جلای وطن بوده است - دیگر پرسش ساده «آیا می‌تواند؟» نیست؛ پرسش دقیق‌تر «چگونه می‌تواند؟» است.

تاریخ مدرن ایران، از مشروطه تا ۱۳۵۷، در عمل به ما آموخته که تلاش برای تغییر بدون نهادسازی، از جنس «رویای رهایی» است نه «آزادی»؛ لحظه‌ای گسست که اگر به ساختار نپیوندد، راه را برای بازگشت اقتدار می‌گشاید. همین جاست که تصور رمانتیک و کودکانه «فرو افتادن تغییر از آسمان» باید کنار گذاشته شود. نه سخنرانی آتشین، نه تریبون عامه‌پسند و نه فشار بدون پشتوانه نهادی، هیچ‌یک جای معماری آزادی را نمی‌گیرد. براندازی، اگر به «سیاست نهاد» گره نخورد، نهایتاً به آشوبی می‌انجامد که لاجرم مشت آهنین را به نام «امنیت» فرامی‌خواند.

در این میان دیاسپورا دقیقاً چه می‌تواند بکند؟ شاید نخستین و مهمترین وظیفه دیاسپورا این است که انحصار روایت قدرت را بشکند؛ روایتی که اعتراض را «فتنه» و کنشگر را «دشمن» می‌نامد و با همین برچسب‌گذاری، سرکوب و کشتار را در چارچوب قانونی ناقص و بی‌اخلاق، صورت‌بندی اخلاقی می‌کند. در غیاب رسانه‌های مستقل داخلی، ثبت و مستندسازی جنایت‌ها، ثبت و آرشیوسازی حافظه جمعی، و وصل زنج زبسته مردم تحت ستم جمهوری اسلامی به سازوکارهای بین‌المللی حقوقی، نه «کار جانبی»، که رکن نخست مسئولیت دیاسپورا است. بی‌آرشیو حقیقت، عدالت انتقالی فردا بی‌پایه می‌ماند و تاریخ‌نگاری رسمی طبیعتاً جای حقیقت را اشغال می‌کند. در این میان، نقش دیاسپورا در آفشاکری‌های هدفمند و فشار مشروع بین‌المللی نیز تنها وقتی اعتبار دارد که از پایین تغذیه شود؛ یعنی به نیاز و امکان داخل مفصل شود و به جای «سخن‌گویی از دور»، سازوکار انتقال داده معتبر، نیازسنجی میدانی، و هماهنگی با شبکه‌های محلی داشته باشد.

بیشتر پژوهش‌هایی درباره منظره‌های عاطفی کنش دیاسپورا در بستر اعتراضات نشان داده‌اند که احساسات اخلاقی مانند سوگواری، خشم اخلاقی و امید توان بسیج ملی را دارند اما همین توان نیز اگر به نهاد ترجمه نشود، عمرش کوتاه و اثرش کم‌دوام می‌ماند. ۲. جوهره این امر، ساده و درعین حال پیچیده است: انرژی عاطفی باید در بهترین بستر زمانی ممکن به ساختار عقلانی بسته شود؛ وگرنه در نخستین فرود موج، همه چیز به سکون و سکوت پیش از جریان خیزش برمی‌گردد. با وجود این، حتی در

هنگامی که دیاسپورا می‌تواند پژواک صدای جهانی ایرانیان داخل کشور بشود، خطر لغزش گاهی محو اما موجود، پدیدار می‌گردد: فاصله «شناختی» با میدان ایران. اگر تحلیل به جای خاکِ واقعیت از هوای «پلتفرم» تغذیه کند، «سیاست مجازی» لاجرم جای سیاست نهادی را می‌گیرد: آنچه «وایرال‌تر» است مهم‌تر می‌شود، نه آنچه به لحاظ منطق و مشاهده معادله‌های سیاسی موجود ممکن‌تر است. این همان سانتیمان‌تالیسم کم‌عمقی است که خیال مطلوب بودن را به جای سناریوی ممکن می‌نشانند و کنش واقعی را فدای الگوریتم پلتفرم می‌کند.

رسالت دیاسپورا تنها به روشن کردن امروز محدود نیست؛ در فدای گذار، همان لحظه خطر که قدرت کهنه فروریخته و قدرت نو هنوز شکل نگرفته، دقیقاً جایی است که نقش دیاسپورا دوشادوش جریان مؤثر داخل، از «فریاد» به «معماری» تغییر می‌کند. گذار، بدون سازوکار حقیقت‌یابی، بدون آرشیو مستند جنایت، بدون نقشه عدالت انتقالی و بدون مهارت گفت‌وگو و سازش نهادی، به آسانی آزادی را با هرج و مرج اشتباه می‌گیرد. و هرج و مرج، همان دعوت‌نامه قدیمی برای بازگشت مشّت آهنین است. این جاست که باید از اکنون و دروای مرز وطن، آنچه را می‌خواهیم در ایران ببینیم تمرین کنیم: قواعد شفافیت، پاسخ‌گویی درونی، انتخابات و گردش قدرت، سازوکار حل اختلاف، و شبکه‌های پل‌زن میان داخل و خارج که دریافت بازخورد را ممکن و مداوم کند. اگر فردا قرار است عدالت به نام انتقام صادره نشود، امروز باید پیش‌نویس نهاد عدالت را بسازیم؛ اگر فردا قرار است قانون اساسی آزادی باشد، امروز باید اخلاق قانون‌مندی را در کنش جمعی خودمان جا بدهیم ۳.

در این میان، یک سوء تفاهم مهم نیز وجود دارد که پیچیدگی کار دیاسپورا را دوچندان می‌کند: بسیاری از کنشگران، ناخواسته «فعالیت سیاسی» را با «سیاست‌ورزی حرفه‌ای» یکی می‌پندارند. فعالیت سیاسی یعنی مشارکت در تغییر؛ سیاست‌مداری اما مدیریت این تغییر است. اولی می‌تواند فردی، احساسی و مقطعی باشد؛ دومی نیازمند پاسخ‌گویی، مهارت نهادی، و پیوستگی در برنامه و آگاهی از پیچیدگی‌های ذات سیاست است. وقتی تفاوت این دو روشن نباشد، هر حضور رسانه‌ای یا مشارکت در کنش جمعی،

خودبه‌خود به ادعای نقش سیاسی تعبیر می‌شود و همین، میدان را از همکاری به رقابت می‌کشاند. هدف از کنش به جای ساختن نهاد، تبدیل به تثبیت جایگاه فردی می‌شود. اختلاف‌ها شخصی می‌شوند، نه اندیشه‌محور؛ و نتیجه اینکه انرژی جمعی پیش از آنکه به ساختار برسد صرف تثبیت «چه کسی بگوید» می‌شود، نه «چه باید گفت». شناخت این تمایز، پیش‌نیاز بلوغ سیاسی است. جامعه‌ای که قرار است فردا بر پایه قانون و نهاد اداره شود، باید از امروز بیاموزد که سیاست نه در میزان دیده‌شدن افراد، بلکه در ظرفیت آنها برای ساختن قواعد پایدار سنجیده می‌شود. در تبعید، این فرصت البته فراهم است: یادگیری سیاست سازمان‌یافته، پیش از رسیدن به لحظه‌ای که نبود چنین مهارتی آزادی را در همان نقطه آغاز از میان خواهد برد.

اما در این جا به پرسشی می‌رسیم که در سال‌های اخیر به‌ویژه حین و پس از خیزش آزادیخواهانۀ «مهسا»، بارها مطرح شده است: چرا در بیرون از مرزها، که نه پلیس مانع است و نه سانسور، کار مشترک و سازمان‌یافته حتی زیر چتر دموکراسی کشورهای میزبان به‌سادگی شکل نمی‌گیرد؟ پاسخ کوتاه است و تلخ: مشکل دیاسپورا کمبود آزادی نیست؛ کمبود «سازوکارهای اجتماعی حمایت‌کننده از همکاری» است. کنش جمعی همواره هزینه دارد: زمان، انرژی، منابع، تعهد؛ و فایده‌اش معمولاً دیر و نامطمئن است. در چنین وضعی بسیاری تماشاگر می‌مانند تا بازیگر؛ چراکه تماشاگر نه پاسخ‌گوست و نه فرسوده می‌شود. تنوع در دیاسپورا نیز که نسلی، طبقاتی، قومی، جنسیتی و حتی انگیزشی می‌تواند باشد، اگر به فعالیتی نهادی تبدیل نشود، به شکاف می‌انجامد؛ چراکه توافق بر مقصد بدون توافق بر مسیر، همکاری را از درون می‌خورد و بنابراین به‌آسانی ممکن نیست.

در سطح ساختاری نیز، آن‌چه می‌بینیم غالباً «کارزار» است نه «نهاد»: هیجان‌محور، کوتاه‌عمر و بی‌ظرفیت تداوم. در واقع، اینجا هم دوباره همان سیاست پلتفرمی است که لحظه را مدیریت می‌کند، نه ساختاری بر پایه تفکر صحیح، تفسیر و تبیین سیاسی. حتی آنجا که اسم «حزب» یا «سازمان» بر پیشانی است، فقدان چارچوب‌های روشن شفافیت و حسابرسی، در عمل

همان چرخه کوتاه‌نفسی کارزاری را بازتولید می‌کند. بعدِ دیگر، اقتصادِ سیاسی تبعید است: پول و رسانه، اگر بی‌شفافیت و بی‌ناظر وارد میدان شوند، از موتور همبستگی به سوختِ رقابت بدل می‌شوند و همین امر به سادگی مسئله را به جای اینکه حل کند، تکثیر می‌کند. و سرانجام فاصله‌شناختی با داخل و به خصوص بی‌خبری از اولویت‌های واقعی جامعه، اثری را به راه‌هایی می‌ریزد که بر زمین ایران اثر تعیین‌کننده ندارند و انگیزه‌ها را فرسوده می‌کنند.

جمع‌بندی این مقال همان است که در تاریخ خود بارها آزموده‌ایم و هر بار بهایش را پرداخته‌ایم: آزادی، رخداد نیست؛ روند است. براندازی، لحظه‌ای کوتاه است اما نگه‌داشتن آزادی، کاری نسلی است. دیاسپورای ایرانی اگر می‌خواهد بر آینده ایران اثر واقعی بگذارد، باید از «سیاست موج سواری» به «سیاست نهادسازی» گذار کند. باید بفهمیم که رؤیای رهایی، الزاماً پدیدآورنده آزادی نیست؛ این رؤیا زمانی تبدیل به آزادی می‌شود که در نهاد جا بگیرد. و نهاد، نه با شعار که با انسجام اجتماعی پیگیر و ممتد ساخته می‌شود: شفافیت، پاسخ‌گویی، آموزش، آرشبو، بودجه روشن، تقسیم کار، و تحمل اختلاف. این کلمات بی‌هیجان‌اند، اما دقیقاً همان‌ها هستند که هیجان آزادی را از سوختن نجات می‌دهند. شاید مهمترین رسالت دیاسپورا این است: ایران آزاد فردا باید همین امروز در تبعید تمرین شود. این جمله تعارف یا استعاره نیست؛ خلاصه اخلاقی و فنی مسئله است. اگر امروز نسازیم، فردا در لحظه خلأ قدرت، دست خالی خواهیم بود و قهر، جای قانون را پر خواهد کرد. اگر امروز نهاد عدالت را نیندیشیم، فردا عدالت به انتقام تقلیل می‌یابد. اگر امروز قواعد همکاری را یاد نگیریم، فردا اختلاف‌ها ما را می‌بلعند. و اگر امروز سیاست پلتفرمی را لگام نزنیم، فردا بار دیگر «وایرال» به جای «ممکن» خواهد نشست.

دیاسپورا، اگر خود را بخشی از ایران می‌داند، باید از همین امروز با صداقت و صبر آن آینده را نه فقط «مطالبه» که «زندگی» کند.

## منابع

1. Brubaker, R. (2005). *The 'diaspora' diaspora*. *Ethnic and Racial Studies*, 28(1), 1–19. <https://www.tandfonline.com/doi/abs/10.1080/0141987042000289997>
2. Kazemi, B. (2025). *Emotional landscapes of diasporic activism: The case of the Woman, Life, Freedom protests in Sweden*. Iranian Studies (Cambridge University Press). <https://www.cambridge.org/core/journals/iranian-studies/article/emotional-landscapes-of-diasporic-activism-the-case-of-the-woman-life-freedom-protests-in-sweden/0E22265C61A6A5AE00C50544749D51B6>
3. Teitel, R. G. (2003). *Transitional justice genealogy*. *Harvard Human Rights Journal*, 16, 69–94. <https://journals.law.harvard.edu/hrj/2020/06/transitional-justice-genealogy/>

## بازآفریدن میهن درنت‌ها

### علی پیرابی

مهاجرت همواره با نوعی صدا آغاز می‌شود. این صدا می‌تواند فریاد جدایی یا زمزمهٔ امید به آینده‌ای بهتر باشد. برای بسیاری از ایرانیانی که در چند دههٔ گذشته کشور خود را خواسته یا ناخواسته ترک کرده‌اند، موسیقی نه تنها هنری از منظر زیباشناختی، بلکه راهی برای بقا و بازتعریف خویش شدن بوده است. موسیقی در مهاجرت نوعی زیستن در میان گذشته و حال است میان فرهنگ‌های مختلف و میان زبان‌های شنیداری گوناگون.

انسان در زندگی شخص مهاجر از سرزمین و زادگاه خویش جدا می‌شود، اما درون او نغمه‌هایی نواخته می‌شوند که ریشه در وطن دارند. موسیقی، بیش از هر زبان دیگری، حامل این پیوند است. موسیقی در غربت و سرزمین جدید قسمتی جدانشدنی از وطن می‌شود؛ قسمتی از وطن که شنیداری است و در آن می‌توان هویت خود را بازآفرینی کرد.

از منظر نظری، دیاسپورا را نمی‌توان صرفاً زندگی در مکانی دیگر دانست، بلکه باید آن را «وضعیت زیستن در میان» نامید: زیستن میان جهان‌های گوناگون فرهنگی که نه کاملاً به یکی تعلق دارد و نه از دیگری بیگانه است. موسیقیدان مهاجر در این وضعیت با چالش‌هایی مواجه می‌شود که ممکن هست ماهیت کار هنری او را تغییر دهد. او باید به این پرسش پاسخ دهد که چگونه می‌توان در عین وفاداری به سنت موسیقی سرزمین مادری، با زبان موسیقایی قابل فهم برای جهان سخن گفت. پاسخ به این پرسش، بنیان شکل‌گیری موسیقی ایرانی در دیاسپورا را می‌سازد.

پس از شورش ۱۳۵۷، موج‌های گسترده مهاجرت ساختار فرهنگی و هنری جامعه ایرانی را دگرگون کرد. بسیاری از موسیقیدانان و هنرمندان ناگزیر شدند تا در خارج از کشور فعالیت خود را ادامه دهند. این مهاجرت اجباری گسترده هم به پراکندگی نیروی خلاق انجامید و هم زمینه پیدایش نوعی موسیقی تلفیقی را فراهم ساخت. در شرایطی که فضای فرهنگی داخل کشور بسته شد، دیاسپورا به آزمایشگاهی برای تجربه‌های نو تبدیل شد. موسیقی ایرانی در مهاجرت، در برخورد با نظام‌های موسیقایی غربی، به تدریج از قالب‌های سنتی بهره‌گرفت و به قلمروی موسیقی بین‌فرهنگی وارد شد.

این موسیقی دیگر صرفاً فقط امتداد گذشته نبود، بلکه نتیجه گفت‌وگوی نظام‌های زیبایی‌شناختی متفاوت بود. از یک سو حافظه دستگامی و مدال ایران در ذهن و گوش موسیقیدان حضور داشت، و از سوی دیگر، ساختارهای هارمونیک و ارکسترال غربی و همچنین بنیان موسیقی‌های دیگر فرهنگ‌ها پیرامون او جریان داشتند. حاصل این رویداد، نوعی موسیقی چندزبانی بود که در آن سنت و مدرنیته، شرق و غرب، به شکلی پویا درهم آمیختند. در این روند، سه شاخه عمده در میان موسیقیدانان مهاجر شکل گرفته است:

- نخست، موسیقی دستگامی که با حفظ بداهه‌نوازی و فرم‌های سنتی در سالن‌ها و مراکز فرهنگی اجرا می‌شود و با مخاطبانی تازه مواجه شده؛
  - دوم، موسیقی پاپ که روایت احساسات روزمره غربت و عشق و امید را در زبانی ساده بازتاب می‌دهد؛
  - و سوم، موسیقی تلفیقی که میدان اصلی گفت‌وگو میان فرهنگ‌ها شده است؛ جایی که سازهای ایرانی در کنار سازهای دیگر کشورها نواخته می‌شود و فواصل ایرانی در ساختار هارمونیک نو بازتعریف شده است.
- در سطحی عمیق‌تر، دیاسپورا فقط بستر تولید موسیقی نیست، بلکه فضایی برای بازتعریف هویت شنیداری ایرانی است. در این فضا، هنرمند ناگزیر می‌شود تا از نو بیندیشد که «ایرانی بودن در صدا» به چه معناست. این پرسش صرفاً هنری نیست بلکه جنبه وجودی دارد. موسیقی ایرانی در دیاسپورا از دل این پرسش پدید آمده است.

مهاجرت برای من نیز چنین تجربه‌ای بود. من با ترک ایران و ورود به آلمان، نه فقط جغرافیا، بلکه میدان شنیدن خود را تغییر دادم. در ابتدا همه چیز غریبه بود: آکوستیک سالن‌ها، واکنش شنوندگان، و حتی سکوت میان صداها. کم‌کم دریافتم که مهاجرت یک موسیقیدان نوعی بازآموزی گوش است. در این فرآیند، گذشته از میان نمی‌رود، در قالبی تازه بازتولید می‌شود.

من ارکستر Klänge der Hoffnung «نواهای امید» را در شهر لایپزیگ بنیان گذاشتم، با این هدف که بستری برای همکاری میان فرهنگ‌ها و ملت‌های مختلف فراهم شود. این ارکستر نه تقلیدی از نظام کلاسیک غربی است و نه بازتولیدی از موسیقی سنتی شرقی، بلکه تلاشی برای ساختن زبانی تازه و مشترک است. سازهای ایرانی، اروپایی و دیگر فرهنگ‌ها در کنار هم قرار گرفته‌اند و در گفت‌وگویی برابر می‌نوازند. در این ارکستر، هر ساز هویت مستقل خود را حفظ می‌کند، اما در عین حال در یک بافت جمعی معنا می‌یابد. بدین‌گونه، مفهوم «امید» در صدا تحقق یافت؛ امیدی که در ریتم‌ها و هارمونی‌ها شنیده می‌شود و میان انسان‌هایی از سرزمین‌های گوناگون پیوند می‌آفریند.

همکاری با گروه‌های موسیقی قدیم اروپا و حضور در جشنواره‌های بین‌المللی، برای من تجربه‌ای از «ترجمه صوتی» میان شرق و غرب بود. در کنار سازهای کهن اروپایی، ساز ایرانی معنای تازه‌ای پیدا کرد: توازن میان سکوت و طنین، فاصله‌های زمانی ظریف و رنگ‌های صوتی متفاوت. در این همکاری‌ها، گوش دادن متقابل اهمیت یافت؛ گفت‌وگویی میان دو نظام شنیداری که به فهم مشترکی از موسیقی انجامید.

آثار آهنگسازی من بر همین مبنا شکل گرفتند. برگفت‌وگویی میان شرق و غرب. هدف، ساختن زبانی مشترک و قابل فهم بود، نه ترکیب سطحی عناصر. در قطعاتی که درباره وطن نوشته‌ام، موسیقی پیوندی است میان وطن ازدست‌رفته و وطن بازآفریده در صدا. در تنظیم‌های چندفرهنگی، مسئله فواصل میکروتونال مثل ربع‌پرده‌ها را با تقسیم نقش‌ها میان سازها حل کردم تا «حس فاصله» حفظ شود، حتی اگر اجرا در همه سازها ممکن نباشد. در این تجربه‌ها، موسیقی برای من نه بازتاب گذشته، بلکه زبانی انسانی برای زیستن میان جهان‌های متفاوت بود.

آینده موسیقی ایرانی در دیاسپورا را نه در بازتاب گذشته، که در امکان‌های نو باید جست‌وجو کرد. در قرن بیست‌ویکم، پدیده دیاسپورا دیگر صرفاً به معنای پراکندگی جغرافیایی نیست، بلکه به یکی از مهم‌ترین بسترهای تولید فرهنگی در جهان بدل شده است. این وضعیت در مورد موسیقی ایرانی نیز صادق است. مهاجرت اجباری و داوطلبانه هنرمندان ایرانی، هم موجب از دست رفتن بخشی از نظام سنتی آموزش و اجرا در ایران شد و هم فرصت شکل‌گیری تجربه‌هایی را فراهم کرد که در داخل کشور ناممکن بودند. امروز، موسیقی ایرانی در دیاسپورا نه حاشیه‌ای از فرهنگ ملی، که بخش زنده و پویای آن است؛ بخشی که در برخورد با فرهنگ‌های دیگر توانسته به بازآفرینی زبان موسیقایی و هویتی تازه دست یابد.

در چشم‌انداز آینده، این موسیقی می‌تواند به نیرویی خلاق برای بازسازی فرهنگی ایران پس از دوران تیره کنونی تبدیل شود. تجربه زیستن در تبعید به هنرمندان مهاجر درک عمیقی از مفهوم آزادی، گفت‌وگو و چندصدایی بخشیده است. این ارزش‌ها دقیقاً همان چیزهایی هستند که فرهنگ آینده ایران برای بازسازی خود بدان نیاز دارد. در جامعه‌ای که از تک‌صدایی ایدئولوژیک و مذهبی رنج برده، موسیقی مهاجرتی با ساختار درونی گفت‌وگویی خود می‌تواند الگویی برای همزیستی و تنوع فرهنگی ارائه دهد.

موسیقی ایرانی در دیاسپورا در دهه‌های اخیر از یک فعالیت هنری منفرد به شبکه‌ای پیچیده از ارتباطات فرهنگی بدل شده است. ارکسترها، فستیوال‌ها، پروژه‌های آموزشی و پلتفرم‌های دیجیتال به یکدیگر پیوسته‌اند و فرم تازه‌ای از فرهنگ ایرانی را در خارج از مرزها شکل داده‌اند. این شبکه‌ها در آینده می‌توانند نقشی بنیادین در پیوند دوباره ایران و دیاسپورا ایفا کنند. اگر شرایط سیاسی و اجتماعی کشور تغییر کند، این شبکه‌ها خواهند توانست نقش واسطه‌ای میان تجربه آزاد هنری و بازسازی نهادهای فرهنگی ایران را بر عهده گیرند.

یکی از مهم‌ترین ظرفیت‌های دیاسپورای موسیقایی ایرانی، امکان آموزش و انتقال تجربه است. نسل‌های تازه‌ای از موسیقیدانان در اروپا و آمریکا رشد یافته‌اند که با نظام‌های آموزشی باز و میان‌فرهنگی آشنا هستند. در آینده، این

نسل می‌تواند در تدوین الگوهای نوین آموزش موسیقی در ایران نقش ایفا کند و به صورت نهادی در بازسازی ساختار آموزشی ایران پس از رژیم کنونی وارد شود.

افزون بر این، موسیقی ایرانی در دیاسپورا ظرفیت آن را دارد که در شکل دهی «هویت فرهنگی پس از سانسور» سهمی مستقیم داشته باشد. هنرمندانی که در تبعید زیسته‌اند، با تجربه حذف و بازآفرینی آشنا هستند؛ آنان آموخته‌اند چگونه می‌توان در نبود آزادی رسمی معنا را در صدا حفظ کرد. این تجربه زیسته، در دوران بازسازی فرهنگی، می‌تواند در بازتعریف مرزهای آزادی هنری و اجتماعی مؤثر باشد. در چنین شرایطی، موسیقیدانان مهاجر نه به عنوان ناظران بیرونی، که در کسوت کنشگران فکری در روند دگرگونی فرهنگی ایران می‌توانند حضور پیدا کنند.

از دیدگاه فرهنگ‌ی، موسیقی دیاسپورا می‌تواند پیوندی باشد میان حافظه و امکان. حافظه جمعی ایرانیان مهاجر، سرشار از تجربه تبعید، از دست دادن و تلاش برای بقاست. اما آنچه این موسیقی را از نوستالژی صرف جدا می‌کند، توان آن در تبدیل حافظه به آینده است. هر ملودی، هر پروژه مشترک، نوعی بازخوانی امید است؛ امید به جامعه‌ای که در آن تنوع فرهنگی و آزادی بیان، ارزش‌هایی پایدار باشند.

در سطحی عمیق‌تر، می‌توان گفت موسیقی دیاسپورا بخشی از روند تاریخی «بازسازی وطن فرهنگی» است. در ایران آینده، این وطن فرهنگی می‌تواند بنیانی برای وحدت در تنوع باشد؛ وحدتی که از راه موسیقی امکان‌پذیر می‌شود، نه از راه ایدئولوژی.

از منظر جامعه‌شناسی موسیقی، دیاسپورا در سال‌های آینده به یکی از مهم‌ترین عرصه‌های تولید حافظه و روایت تبدیل خواهد شد. موسیقی نه تنها احساسات فردی، که تاریخ جمعی را بازتاب می‌دهد. آثار مهاجران می‌تواند تاریخ غیررسمی دوران تبعید و مقاومت فرهنگی را ثبت کند. تاریخی که در کتاب‌های رسمی جایی ندارد. به این ترتیب، موسیقی ایرانی در دیاسپورا نوعی آرشیو زنده از حافظه ملی خواهد بود؛ آرشیوی که با بازگشت آزادی می‌تواند به سرمایه‌ای فرهنگی برای بازسازی هویت ایرانی بدل شود.

نقش نسل دوم و سوم ایرانیان مهاجر در این روند تعیین کننده است. آنان میان دو فرهنگ رشد یافته اند و به طور طبیعی به چندزبانگی فرهنگی عادت دارند. این نسل، اگرچه ممکن است ارتباط زبانی محدودی با فارسی داشته باشد، اما از طریق موسیقی، ارتباطی حسی و فرهنگی با ایران حفظ کرده است. در آینده، آنان می توانند نمایندگان ایران فرهنگی در جهان باشند؛ نه به عنوان نشانه های نوستالژیک گذشته، به عنوان سازندگان جهانی نو.

نکته مهم در این میان، نگاه کاربردی به نقش موسیقی در آینده ایران است. موسیقی می تواند بستری برای بازسازی اعتماد اجتماعی باشد؛ اعتماد میان نسل ها، میان مهاجران و ساکنان ایران، و میان سنت و مدرنیته. جامعه ای که سال ها دچار گسست و سکوت بوده، موسیقی می تواند نخستین شکل گفت و گوی آزاد باشد. همان گونه که در پروژه های چند فرهنگی تجربه کرده ایم، آینده فرهنگی ایران نیز می تواند بر همین منطق استوار شود.

در نهایت، می توان گفت آینده موسیقی ایرانی در دیاسپورا، آینده گفت و گو است. گفت و گویی میان گذشته و حال، میان داخل و خارج، میان زبان های گوناگون و جهان های متفاوت. این موسیقی می تواند نقشی ایفا کند که سیاست از آن ناتوان است: برقراری ارتباطی انسانی میان مردمانی پراکنده، و بازسازی حسی مشترک از وطن. اگر روزی جامعه ایران بار دیگر فرصت انتخاب فرهنگی آزاد را بیابد، این موسیقی است که می تواند نخستین صدای صلح و بازسازی باشد.

## دیاسپورانی ایرانی و مسئله رسانه؛ چند صدایی یا تک صدایی؟

### تینا قاضی مراد

مهم نیست چه کسی برمسند قدرت می‌نشیند، داستان‌گویان بر جهان حکومت می‌کنند. این درسی بود که فلاسفه یونان به رهبران سیاسی خود یاد می‌دادند. فن بیان (رتوریک) از یونان تا امروز هنر پیروزی در نبرد اندیشه‌ها بوده است. رتوریک تنها «زیبا حرف‌زدن» نیست، هنر متقاعد کردن است؛ سلاحی در نبرد ایده‌ها. اما همیشه این پرسش مطرح بوده که اتفاقات جهان به اندیشه ما شکل می‌دهند یا اندیشه به جهان شکل می‌دهد. مارکسیست‌ها به گرایش نخست علاقه‌مندند، جهانی که در آن اراده انسان بی‌معنی است و قوانین متریالیستی تاریخی‌اند که حکم می‌رانند. اما از آموزه‌های کارل پوپر فیلسوف آزادی‌خواه که آینده از پیش تعیین‌شده نیست، آینده گشوده است و اراده و اندیشه انسان به آن شکل می‌دهد، به همین دلیل انسان نسبت به آینده خود مسئولیتی برعهده دارد.<sup>۱</sup>

این اختلاف نظر ساده در اندیشه، در جهان عمل به تفاوت‌های سترگی می‌انجامد. طبق گرایش اول، کار رسانه صرفاً پیروی از روندها و نظاره‌گری است، و قدرت تعیین‌کنندگی ندارد؛ اما طبق نظریه دوم، رسانه می‌تواند به نیرویی بدل شود که روایت‌های ذهنی انسان‌ها را شکل دهد و، این تغییر در ایده‌ها خود را در بلندمدت در تغییر نهادها و قوانین نشان خواهد داد.

در چنین جهانی رسانه تنها یک نظاره‌گر بی‌طرف نیست، بلکه به کلان‌روایتها شکل می‌دهد. تصویرفانتزی «رسانه بی‌طرف» که به تمامی گروه‌ها صدا می‌دهد، خود تصویری ست سوگیرانه. دلیل معلوم است: در جهان هزاران صدا، خبر، داده، دیدگاه و ایدئولوژی هست، و رسانه باید انتخاب کند که کدام مورد را پوشش بدهد. رسانه با ساختار ذهنی ازپیش تعیین شده به داده‌ها نگاه می‌کند، و بعد تلاش می‌کند بین داده‌هایی که انتخاب کرده توازن برقرار کند. با این همه، فرآیند اصلی خواسته یا ناخواسته سوگیرانه بوده است.

در دادگاه، وقتی از شاهد خواسته می‌شود که «حقیقت را بگوید، همه حقیقت را بگوید، و جز حقیقت نگوید»، منظور این است که:

۱. بخشی از واقعیت را نگفتن می‌تواند منجر به تحریف واقعیت شود؛
۲. حتی اگر دروغی گفته نشود، کتمان بخشی از حقیقت می‌تواند گمراه‌کننده باشد؛

۳. بنابراین، انتخاب‌گزینشی از واقعیت (Selective truth) نوعی دروغ‌گویی ضمنی به شمار می‌آید.

نتیجه چیست؟ کار رسانه‌ای درست ناممکن است؟ خیر، اما تئوری درست لازم دارد. پوپر روزی در کلاس درس خود در مدرسه اقتصاد لندن به دانشجویها گفت مشاهده کنید. دانشجویها پرسیدند چه چیزی را مشاهده کنیم؟ پوپر پاسخ داد پرسش چه چیزی، همان نظریه است. نظریه ابرازی است که انسان از طریق آن به جهان پیرامون نگاه می‌کند. تفاوت پردازش مغز انسان با پردازش کامپیوتر در این است: تئوری در برابر داده. مغز انسان مغز داستان‌گو است. همان‌گونه که جان‌اتان گاتشال، روانشناس شاخص امریکایی، انسان را حیوان قصه‌گو می‌داند. داستانی که انسان برای خود تعریف می‌کند، روایت ذهنی او را از جهان پیرامون می‌سازد.

این قضیه بین تمام دیاسپوراها و گروه‌های انسانی مشترک است. هر کدام برای خود داستانی دارند. داستان یکی فرار از انقلابی دهشتناک است، داستان یکی مانند بورسی‌آس و پاس در پاریس و لندن اورول، فرار از جنگ و پناه آوردن به جهان آزاد است، داستان برخی صرفاً فرار از جهانی است که برای آنها ساخته

نشده. هرکدام داستان ذهنی متفاوتی برای خود تعریف می‌کنند. دیاسپورای هرکشوری هم ساختار و شاخصه‌های جوراجوری دارد. مشکل برخی صرفاً اقتصادی است، مشکل برخی جنگ است و برخی دیگر انقلاب. برای فهم داستان ذهنی هر دیاسپورا باید زمینه و مسئله آنها را شناخت.

آیا مسئله دیاسپورای ایرانی صرفاً اقتصادی است؟ برخی دوست دارند این داستان را غالب کنند. ولی داستان ملّتی که در سرزمین خویش غریب است فراتر از عدد تورم و رشد اقتصادی است. مسئله هویت سرکوب‌شده یک ملّت کهن است. اگر این موضوع درست و دقیق فهمیده نشود، مانند بیماری است که نسخه درستی برای بیماری اش تجویز نشده.

اما نیاز اصلی دیاسپورای امروز ایران چیست؟ برای فهم نیاز رسانه‌ای دیاسپورای ایران باید به این پرسش پاسخ داد که «از کجا آمده‌ام، آمدنم بهره چه بود؟». دیاسپورای ایرانی از فاجعه‌ای فرار کرده که نه فقط ابعاد اقتصادی بلکه ابعاد هویتی داشته و حالا تبدیل به تهدید موجودیتی شده است. فاجعه‌ای که ایرانیان تجربه کرده‌اند صرفاً فقر اقتصادی نبوده، بلکه درهم کوبیده شدن روح و کرامت انسانی بوده. انسانی که هیچ حقوقی ندارد، آزادی ندارد و حق حیات او صرفاً حق طبیعی نیست، بلکه مرحمتی از سوی دولت است، دولتی قادر مطلق که هرگاه اراده کند می‌تواند مال و جان یک شهروند را از او بگیرد. در سازوکار نهادی که حق مالکیت بر جان و مال در کار نیست، نیاز اصلی «پس گرفتن زندگی» است.

زمانی که فهمیدیم نیاز دیاسپورا پس گرفتن زندگی است که حق آن در میهن و خانه مادری از او گرفته شده، به پرسش اصلی مقاله می‌توان جواب داد که کار رسانه چیست؟

در پاسخ به این پرسش سه حالت وجود دارد:

حالت اول، رسانه‌ای است که با نقاب بی‌طرفی به کسانی که حق زندگی اش

را از او گرفته‌اند تریبون می‌دهد، کسانی که چهل سال تریبون در دست خودشان بوده و حتی در رسانه‌های خود به فردی که به آنها تریبون داده تریبون نمی‌دهد؛ حالت دوم، مانند مهمانی‌ای است که ده‌ها آهنگ در آن پخش می‌شود. شاید یکی از آهنگ‌ها موسیقی مورد نیاز ایرانیان باشد، اما آن صدا در میان هیاهو و انبوه نویزهای دیگر گم می‌شود. صدایی که حقیقتی در خود دارد و طنینی متفاوت یا پاسخی راهگشا دارد، اما وقتی گوش‌ها از صداهای بلندتر یا تکراری‌تر پرشده، آن صدای آرام و اصیل شنیده نمی‌شود.

حالت سوم، دفاع از زندگی و مستحکم ایستادن در برابر دشمنان زندگی برای بازپس‌گیری آن است. حال چه ابزاری لازم است؟ جمله معروفی وجود دارد که قلم برشمشیر پیروز است، در جواب این جمله یک ژنرال آمریکایی روزی نوشت که کسی که به این جمله باور دارد تا به حال سلاح اتوماتیک ندیده است. خلاصه کلام اینکه استراتژی رسانه را وضعیت کنونی و ماهیت دشمنی که با آن می‌جنگد تعیین می‌کند.

مدارا با کسانی که نزدیک به نیم قرن تنها دشمنان مدارا بوده‌اند خودکشی فرهنگی است. پوپر قانون جالبی دارد: با همگان مدارا کنید، جز با دشمنان مدارا. چرا بزرگ فیلسوف لیبرال قرن بیستم از مدارا نکردن دفاع می‌کند؟ به این دلیل که اگر با «دشمنان مدارا» مدارا کنید آنها به مسند قدرت می‌رسند و در وضعیت کنونی در مسند قدرت می‌مانند و مداراکنندگان را نابود می‌کنند. رسانه‌ای که می‌تواند با وجود تمام سروصداها نیاز راستین مردم را تشخیص دهد و بی‌پروا از حق زندگی آنان دفاع کند و ابزار نظری و مسیر بازپس‌گیری میهنشان را به آنها نشان دهد، نه فقط نیاز واقعی دیاسپورا، که نیاز واقعی ملت ایران است.

اگر مسیر بازپس‌گیری زندگی که از ایرانیان دریغ شده است مسیر سوم است، رسانه به تنهایی نمی‌تواند تمام کار را انجام دهد. در اینجا دیاسپورا هم باید بداند که میان ده‌ها موسیقی در مهمانی به کدام صدا گوش بسپرد. اصل اساسی جامعه آزاد این است که فرد سود خود را بهتر از دیگران تشخیص می‌دهد و نیاز ندارد دیگری برای او تعیین تکلیف کند. فهم این نکته در بازار رسانه اهمیت اساسی دارد. دیاسپورا باید به این درک برسد که فرق است میان رسانه‌ای که

صدای واقعی ایران است و صدای ترجمه شده منافع دولت‌های تامین‌کننده مالی آن رسانه‌ها.

این موضوع یادآور داستان کسی است که در راه به روستایی می‌رسد و از کدخدا می‌پرسد از کدام سمت باید بروم؟ کدخدا از او می‌پرسد مقصدت کجاست و می‌گوید نمی‌دانم. کدخدا می‌گوید وقتی نمی‌دانی مقصدت کجاست مهم نیست به کدام سمت می‌روی. مسئله اینجاست که دیاسپورای ایرانی باید ستاره قطبی خود را بشناسد، آیا این ستاره قطبی دسترس داشتن به رسانه به مثابه «ابزار بازپس‌گیری» است یا صرفاً رسانه به مثابه «تریبون».

الکسی دو توکویل فیلسوف سیاسی شهیر فرانسوی نوشت که آزادی معمولاً به دشواری و درد دل طوفان‌ها برپا می‌شود، در کشاکش اختلافات به کمال می‌رسد و بهره‌هایش زمانی شناخته می‌شود که دیگر استقرار پیدا کرده باشد.<sup>۲</sup> ابزارهای متعارف در زمانه نامتعارف بی‌معنی‌اند. در نتیجه، دسترس داشتن به رسانه به مثابه تریبون صرفاً مختص دورانی است که اوضاع و احوال عادی و نرمال به دست آمده باشد و تریبون نقش اساسی خود را در زمان ثبات و نهادینه شدن آزادی و دموکراسی ایفا می‌کند، اما در دوران بازپس‌گیری فهم زمینه مبارزه لازم است. دیاسپورا باید درک کند در دوران بازپس‌گیری نقش رسانه چیست. ایرانیان در کشاکش نبرد با یک حکومت نرمال نیستند که اهمیتی به چندصدایی بدهد، بلکه به یک صدای نیرومند و استوار دارند، گیرم که آرام باشد. به گفته فروید، صدای خرد آرام است اما خاموش نمی‌شود تا زمانی که همه به آن گوش بسپرنند.<sup>۳</sup>

\*\*\*

اما در فردای پس از جمهوری اسلامی نیز نبرد روایت‌ها تمام نمی‌شود بلکه زمین بازی تغییر پیدا می‌کند. چالش نودر این دوران برای رسانه به تصویر کشیدن روایت دقیقی است که بر ملت و میهن در عصر استبداد گذشت. می‌بایست انتظار داشت که گروه‌هایی که در پی تحریف تاریخ بودند و اکنون در قدرت نیستند به

دنبال کم‌اهمیت جلوه‌دادن تاریخ باشند. زمانی که دسترس آزاد به منابع جدید ممکن باشد، یکی از وظایف اصلی رسانه آشکار ساختن تمام جنایت‌هایی است که به دست رژیم جمهوری اسلامی انجام شده است. اشتباه بزرگی است که فکر کنیم نبرد تمام شده است. تونی بن سیاستمدار معروف انگلیسی گفته بود در سیاست هیچ پیروزی نهایی وجود ندارد، تنها نبردهایی است که بارها و بارها جنگیده می‌شود.

اشتباه بزرگ غرب پس از سقوط شوروی توهم پیروزی نهایی بود. اما ظهور مارکسیسم فرهنگی به این توهم پایان داد. جمهوری اسلامی و ۵۷ الزاماً تمام نمی‌شود، بلکه می‌تواند تحجر را با لباس ایده‌های جدید به سیاست ایران برگرداند. لنین اعتقاد داشت در جهان دهه‌هایی هست که در آن هیچ اتفاقی نمی‌افتد و هفته‌هایی هست که دهه‌ها در آن رقم می‌خورد. فردای جمهوری اسلامی از جنس آن هفته‌هاست.

گذار موفقیت‌آمیز بدون رسانه‌ای که برای مردم عادی اهمیت و معنی سیاست‌های جدید را تشریح کند ناممکن است. برای همراه کردن مردم با نظم جدید که هدفش ساختن ایران است رسانه‌ای لازم است که با کمال شفافیت، قطعیت، و صراحت مسائل پیچیده سیاسی را به زبان زندگی روزمره ترجمه کند. در اینجا چند صدایی باید باشد، اما مهم‌تر از تکرار، وحدت روی اصل ساختن ایران نوین است.

---

### منابع:

1. Popper, Karl. *All Life Is Problem Solving*. London: Routledge, 1999.
2. Gottschall, Jonathan. *The Storytelling Animal: How Stories Make Us Human*. Boston: Houghton Mifflin Harcourt, 2012.
3. Eisenstadt, S. N., ed. *Transition to Modernity: Essays on Power, Wealth, and Belief*. Cambridge: Cambridge University Press, 1987, pp. 317-342.
4. Freud, Sigmund. *The Future of an Illusion*. Translated by James Strachey. New York: W. W. Norton & Company, 1961.

## دیاسپورای ایرانی و هویت ملی

### چنگیز امیری

در گرومیش تحولات عمیقاً اجتماعی ایران، آنچه از کوران این جنگ هویتی پس از سیلاب ویرانگر و ارتجاعی پنجاه و هفت با شکوهی بی‌همتا در حال سربرآوردن است، هویت ملی مخدوش شده ماست. شاهد این گفته اظهارات مردمی است که سرزمینشان را اشغال شده می‌دانند. دیگر کمتر کسی را می‌بینی که از اشغال ایران حرف نزند. معنای این گفتمان جدید چیست؟ هویت جعلی شیعی اگر همچنان در حاشیه آئینی جامعه می‌ماند و دست به تسخیر قدرت نمی‌زد؛ می‌توانست کماکان همانند دیگر آیین‌های ایمانی بخشی از آیین‌های ایرانی بماند.

با تسخیر قدرت توسط روحانیت و همراهی چپ ضد ملی؛ روحانیت بزرگترین خطای خود را مرتکب شد و آئینی غیرانسانی و ضد ملی را در برابر هویتی قرار داد که ابعادش به بزرگی کهکشانش هاست و دستگاه خرافه‌پرور روحانیت در مقابل این عظمت کاهی بیش نیست. امروز حاکمیت جمهوری اسلامی دیگر نه برای زنده نگه داشتن و مشتری پیدا کردن برای مراسم‌هایی ارتجاعی‌اش، بلکه بر سر هست و نیست خود آیین می‌جنگد.

### دیاسپورای ایرانی و نقشش در تحول ملی

وقتی از دیاسپورای ایرانی صحبت می‌شود با مسئله‌ای به بغرنجی و پیچیدگی بافت اجتماعی و هویتی خود ایرانیان روبرو هستیم. شعله‌های جنگ

تمدن و توحشی که به فرمان روحانیت شیعه پس از تسخیر قدرت در دل مرزها شعله ور شد و چون آتشی بی پایان در تار و پود جامعه فروزان گشت؛ بی صدا و خاموش اما خروشان از درون مرز؛ به فراسوی مرزها سرایت کرد.

با پیدایش پدیده دیاسپورای ایرانی که برای دومین بار در تاریخ پس از اشغال ایران توسط اعراب صورت گرفت، نزاعی بی‌امان بر سهویت ایرانی در جریان است، نزاعی که سرآن ندارد تا میدان را بار دیگر برای هویت جعلی شیعی خالی کند. در این میان دیاسپورای ملی نقشی بی‌بدیل بازی کرده است. در این مقاله سعی بر آن دارم تا سه موج دیاسپورای ایرانی پس از انقلاب و نقششان در تحولات و آینده ایران را بررسی کنم.

از فردای پس از انقلاب نبردی پنهان و پیدای بین دو هویت ایرانی و اسلامی در گرفت. پدیده‌ای به‌راستی شگرف و کم‌نظیر. شگرف از آن رو که آینده‌ای در حال زایش، نه در زهدان حال و اکنون بلکه در رحم گذشته‌های دور مادر ایرانشهری جان و هستی گرفته است. این زایش حیرت‌انگیز نه تداوم ساده گذشته بلکه تبلور آگاهانه تاریخی است که سرآن دارد تا با غبارزدایی از آیینۀ تاریخ چهره و هستی واقعی را بنمایاند.

حال یا اکنون، که با انقلاب پنجاه و هفت متولد شد - نوزادی نه - که پیری فرتوت، محتضرو منتظرالموت بود که جامۀ جوانی در بر کرده بود. نظامی فرسوده که هرگز قرابتی با ریشه‌های تمدن ایرانی نداشت.

امروز یا اکنون، آینده از دل گذشته متولد می‌شود. گذشته‌ای که گهواره تمدن و فرهنگ بود و در دوران معاصر با هدف احیاء «تمدن بزرگ» در ایستایی فرو رفت. آینده با اراده نسل نو و با رؤیای رهایی از نگرشی که سایه بر فرهنگ ایرانی افکنده دوباره در حال شکوفایی و برکندن ریشه‌های ضد تمدنی روحانیت شیعه است.

### اولین موج دیاسپورا

وقتی اعتراض و مقاومت زنان در خیابان‌های تهران و شهرهای بزرگ؛ از فردای انقلاب برای حفاظت از حقوق شهروندی آغاز شد، زنان به یک نکته مهم پی بردند و آن اینکه؛ در این پیکار بی‌امان و در مقابله با فرهنگ منحط

مردسالاری دینی و درهیاھوی انقلابی‌گری ضد ملی و تمدنی و در نبود تنها حامی واقعی‌شان یعنی دولت مدرن پهلوی‌ها، صدایشان به جایی نمی‌رسد و تنهای تنها و در زمره بی‌پناه‌ترین گروه اجتماعی هستند.

خمینی به خوبی دریافتہ بود کہ حقوق اجتماعی و شهروندی اھدا شدہ بہ زنان؛ در اذھان جامعہ نیمہ بدوی و اسیرایدئولوژی‌های زنگارنگ؛ هنوز بہ حق طبیعی تبدیل نشده و اعتبارش فقط بر روی کاغذ است. او با ہوش آخوندی‌اش دریافتہ بود کہ حملہ بہ حقوق زنان کہ نیمی از جمعیت کشور را شامل می‌شوند، هیچ پیامد و اعتراض جدی از سوی گروه‌های انقلابی پنجہ ہفتی و مسخ‌شدگان خمینی در ماہ دیدہ را در پی نخواھد داشت.

و با فتح اولین سنگر حقوق شهروندی یعنی پامالی حقوق زنان راہ برای درنوردیدن و پامالی ہمہ حقوق اجتماعی و شهروندی و آزادی‌های جامعہ بسی آسان تروبی ہزینہ تراست و می‌توان سنگر بہ سنگر جامعہ مدنی را بی هیچ مقاومت معناداری درہم کوبید.

حقوق زنان در غیاب نیروهای اجتماعی درہم شکست و زنان بہ عقب رانده شدند. ولی فقط بہ عقب ترو بہ سنگرهای دورتر عقب نشینی کردند و منتظر زمان ماندند.

اولین موج دیاسپورا، قربانیان بی‌گناہ انقلاب بودند. سیاستمداران و بزرگان دستگاہ بوروکراتیک و اداری دولتی، صاحبان صنایع، نظامیان، دانشگاہیان، هنرمندان و زنانی کہ دیگر توان جنگیدن با موج بربرهای بہ قدرت رسیده را نداشتند.

صاحبان صنایع کہ اموالشان بہ غارت رفت، نظامیانی کہ تنها جرمشان نظامی بودن و حفاظت از مرزهای کشور بود و هنرمندان و دانشمندان و زنانی کہ عرصہ‌های هنری و دانشگاہی و حقوق اجتماعی بہ رویشان بسته شد و زندگی تحت چنین شرایطی برایشان رنجی بی پایان و چیزی شبیہ بہ مرگ تدریجی بود. این گروه‌های اجتماعی در حقیقت پروردگان نظام مدرن پهلوی‌ها و باورمندان و حافظان حقوق شهروندی بودند. از برجستہ‌ترین افراد این موج می‌توان بہ زندہ یاران فریدون فرخزاد، دکتر بختیار و ارتشیانی نظیر تیمسار غلامعلی اویسی و ناخدا یکم شہریار شفیق خواہرزادہ پادشاہ فقید و هنرمندانی همچون اسماعیل

خوبی و خوانندگان و بازیگرانی اشاره کرد که با وجود تقلای بسیار و بعضاً گذاشتن جان در راه آرمان، کارشان به جایی نرسید و نتوانستند موجی فراگیر در خارج از کشور بر علیه حاکمیت به راه اندازند اما به فعالیت‌های هنری و دانشگاهی پرداختند و شعله مقاومت مدنی را فروزان نگه داشتند.

### موج دوم دیاسپورا

موج دوم دیاسپورا شرکای انقلابی حاکمیت بودند که از فردای پیروزی انقلاب بر سر «حق الارث ملک مشاع انقلاب» با برادر بزرگتر «خمینی» درگیر و کارشان به جنگی وحشیانه و خونبار کشید و جامعه را در هراس و ترور فرو برد. صدای چکاچاک شمشیرها از هر دو سو لحظه‌ای قطع نمی‌شد و برادران انقلابی دیروز بر سر میراث انقلاب دست در خون یکدیگر می‌آلودند و بی‌رحمانه یکدیگر را قصابی می‌کردند. مردم نیز در این میان فقط نظاره‌گرانی خاموش بودند از آن رو که جنگ بین انقلابیون به آنان ربطی نداشت هر چند هر دو سو به نام مردم و حقوق مردم شمشیر را از نیام کشیده بودند.

در پایان، بازنده نهایی این توحش و بربریت، شرکای انقلابی چپ و مجاهدین و تجزیه طلبان بودند.

خمینی که کارش را در سال ۱۳۴۲ با تیغ کشیدن بر روی جامعه مدنی و اعتراض به حقوق زنان آغاز کرده بود، از فردای قدرت‌گیری، کار نیمه تمام سلاخی کردن حقوق اجتماعی و شهروندی را با هجومی همه جانبه به ارکان‌های جامعه مدنی؛ با یورش به ضعیف‌ترین گروه اجتماعی یعنی زنان شروع کرد.

پیش از حمله به زنان، حمله به بهاییان آغاز شده بود. بهاییان که می‌توان آنها را با «هوموساکرهای رومی» مقایسه کرد، اولین گروه اجتماعی بودند که در سکوت رفقای چپ و مجاهد و دیگر شرکای تبهکار انقلابی بی‌رحمانه قتل عام شدند. کینه آخوندها با این فرقه آیینی که از منظر روحانیت شیعه بانیان گفتمان حقوق شهروندی بودند و یا تیشه به ریشه زدن حوزه‌های علمیه مرتکب گناه نابخشودنی شده و در یک کلام، «مقصرین» اندیشه مشروطه‌گی بودند، کینه‌ای دیرپا داشت، چرا که آیین بهائیت، هستی حوزه‌ها و تشیع را با خطر نابودی

روبه رو کرده بود. دیگر اقلیت‌های دینی نیز به انسان‌های درجه چندم تنزل مقام یافتند.

خمینی به خوبی می‌دانست که برای یکسره کردن کار جامعه مدنی قطع ارتباط با جهان آزاد الزامی است. در این راستا مبارزه با آمریکا و ضدیت با امپریالیسم کلید خورد.

در این مسیر خمینی متحدانی مطمئن تر از بلشویک‌های وطنی - با دو عنوان چپ روسی و چپ مائوئیستی - و همچنین سازمان مخوف مجاهدین خلق، که آمیزه‌ای وهم‌انگیز از توحش اسلامی و بلشویکی بودند، نداشت. در تمامی این جنایات و ضدیت با منافع ملی همراهان انقلابی خمینی را تا به انتها همراهی کردند.

درست هنگامی که جنگ تمدن و توحشی که از سوی حوزه‌های علمیه، در بطن جامعه علیه جامعه مدنی و علیه مردم و حقوقشان آغاز و در جریان بود، و مردم شاهد انهدام یک به یک دستاوردهای اجتماعی و حقوق شهروندی‌شان به نفع حوزه‌های علمیه بودند؛ چپ، این «چاقوی همیشه برگردن توسعه و همگرایی ملی» با گشودن جبهه‌های فرعی و همراهی در تسخیر سفارت و نزاع‌های قومی، نظیر حمایت از تجزیه‌طلبان و جنگ در بخش‌های مرزی کردستان؛ افکار عمومی را منحرف و نامسئله‌ها را به مسئله تبدیل می‌کرد و به این وسیله همه ابزارهای لازم را در اختیار خمینی می‌گذاشت تا با خیال آسوده و بدون هیچ مقاومتی از سوی شرکای انقلابی، جامعه مدنی و حقوق شهروندی‌ای را که با خون دل به دست آمده و ستون اصلی وحدت ملی بود را سلاخی کند. چپ که از دو جناح متخاصم روسی و مائوئیستی تشکیل شده بود، به حاکمیت اسلامی و عملکردش در جنگ درونی با مردم و جنگ برونی علیه جهان متمدن واکنشی دوگانه نشان داد.

چپ‌های روسی (توده‌ای، اکثریتی) در بعد درونی در سرکوب جامعه مدنی و پایمالی حقوق شهروندی شرکتی فعال داشتند و در بعد سیاست خارجی و مبارزه ضد امپریالیستی، ضد صهیونیستی نیز تمام‌قد در کنار خمینی ایستادند. و در بلاهتی مثال‌زدنی چپ مائوئیستی با تحلیل‌های من‌درآوردی و مضحک، جمهوری اسلامی را محصول کنفرانس گوادلوپ با هدف کشیدن

کمربند سبز دورشوروی ارزیابی کرد. این در حالی است که فراموش کرده بودند تا روزپیروزی فاجعه انقلاب؛ از برگزاری «نماز سرخ در پاریس» گرفته تا فرستادن نامه‌های چالوسانه کنفدراسیون‌ها به خمینی هنگامی که در نجف در تبعید بود، همواره یار غار خمینی بودند.

مائوئیست‌ها نه تنها در جنگ‌های تجزیه‌طلبان شرکت فعال داشتند بلکه به آتش‌بیاران معرکه جنگ‌های قومی قبیله‌ای تبدیل و دانشگاه‌های سراسر کشور و مراکز آموزشی را به ستاد پروپاگانداي تجزیه‌طلبی تبدیل کردند.

وقتی خمینی با خیال آسوده دستاوردهای پنجاه سال حکومت پهلوی‌ها و در حقیقت خواسته‌های انقلاب مشروطه را یکی بعد از دیگری نابود می‌کرد، چپ و دیگر انقلابیون نه تنها هیچ حساسیت و نگرانی از خود بروز نداده و در برابر خمینی هیچ دفاعی از دستاوردهای جامعه مدنی و حقوق زنان، آزادی‌های اجتماعی، بهائیان، و دیگر اقلیت‌ها آیینی نکردند بلکه در مبارزه با آمریکا و جهان غرب که از قضای روزگار پرچمدارش ارتجاع مذهبی بود، در یک سنگر قرار گرفتند.

پس از درهم کوبیدن جامعه مدنی و خاموش کردن نوای همگرایی ملی؛ حکومت به سراغ متحدان انقلابی چپ و مجاهد رفت و یکی پس از دیگری همه را یا از دم تیغ گذراند یا راهی سرزمین‌های امپریالیستی کرد. از اینجا فصل دوم دیاسپورا شکل گرفت.

این فصل یعنی «موج دومی‌های دیاسپورا»، از قضای روزگار یکی از پیچیده‌ترین و شاید منحصر به فردترین شکل‌های پناهجویی در عالم باشد. بی‌نظیر از آن جهت که جنگ تمدن توحشی بین مردم و حاکمیت که در درون مرز در جریان بود و دست بالا را حکومت داشت از طریق موج دوم دیاسپورا با همان گفتمان و ادبیات به برون مرز گسترش یافت.

دیاسپورای پنجاه‌وهفتی با وجود شکستی که از هم‌پیمان در قدرت متحمل شده بود بنا نداشت تا شمشیر ضد تمدنی و ضد ملی را غلاف کند و در کنار مردم بایستد. او که خود بخشی از گفتمان ضد ملی و فرقه‌ای پنجاه‌وهفت بود، در برون مرز رسالت خویش را همچنان زنده نگه داشتن گفتمان انقلاب می‌دانست

و ضدیتش با نظام گذاشته که بانی ساختارهای مدرن و حقوق شهروندی بود را هرگز به فراموشی نسپرد. او که جنگ بر سر میراث انقلاب را در درون مرز باخته بود، در برون مرز اما حافظ گفتمان ارتجاعی انقلاب ماند و در برابر دیاسپورای موج اولی که گفتمان ملی و ایرانی بود سنگر گرفت.

در سال‌های اول تبعید همین گروه‌های شکست خورده پنجاه وهفتی به خاطر تجربیات و قدرت سازماندهی‌شان توانستند دست بالا را داشته و همه عرصه‌های مطبوعاتی، هنری و رسانه‌ای را در اختیار گرفته و با روش‌های همیشگی ترور شخصیتی و تحقیر و توهین که در آن استاد بودند گفتمان ملی را در سایه و موضع تدافعی قرار دهند.

آنها در این مرحله میدان دار و تسخیرکنندگان همه عرصه‌های سیاسی خارج از کشور بودند و هیچ مراسم یا تظاهراتی نبود که توسط آنها سازماندهی نشده باشد. در حقیقت عرصه عمومی در درون مرز در تسخیر حکومت انقلابی بود و در برون مرز در تسخیر دیاسپورای چپ و مجاهد و دیگر گریختگان از حاکمیت.

نگرش ملی در برون مرز که با موج اول دیاسپورا گفتمان مسلط بود، در واقع هیچ تشکل و سازماندهی قابل توجهی نداشت و در مقابل گفتمان هنوز غالب انقلاب که از نیروی درونی بیگ بنگ انقلاب تغذیه می‌کرد در موضعی دفاعی قرار گرفت. در این جنگ نابرابر بین موج اولی‌ها و موج دومی‌های دیاسپورا؛ حکومت یعنی همان حکومتی که رفقای انقلابی‌اش را کشتار و به تبعید فرستاده بود ولی به خوبی از نیروی نفرت‌پراکنی‌شان علیه پهلوی‌ها آگاه بود و خوب می‌دانست که با وجود اختلاف سرحق‌الارث انقلاب، این گروه‌ها همچنان «خویشاوندان پنهان» گفتمان انقلاب و مدافع سرسخت و لجوج ارزش‌های انقلابی هستند و خواسته و ناخواسته نقش خندق‌های محافظ انقلاب (بخوانید ج. اسلامی) در برابر ملی‌گرایی را به عهده می‌گیرند و از طریق دستگاه‌های اطلاعاتی‌اش متوجه شده بود که از قعر اقیانوس جامعه موج‌های سهمگینی در راه است تا هستی‌اش را نابود کند؛ غفلت را جایز ندانست و با

همه امکانات مالی، رسانه‌ای، اطلاعاتی و پیدا و پنهان و هوشمندانه بیاری موج دومی‌ها آمد و با سیل کمک‌ها از هر طریق و روشی به آنها یاری رساند. این حمایت نه از آن جهت که دلش با آنان بود بلکه از آن رو که اینان همه با هم و در حفظ انقلاب مشترک‌المنافع بودند. بنابراین اول می‌بایست قلعه انقلاب را حفظ و پس از آن در مورد حق الارث در «ملک مشاع انقلاب» گفتگو کنند

به این ترتیب تقسیم کار ناگفته و نانوشته‌ای شکل گرفت مرجعیت پیمالی هویت ایرانی ملی در درون مرز بر عهده حاکمیت و در برون مرز بر عهده کاهنان معبد سرخ، مجاهدین و دیگر شکست خوردگان انقلابی گذاشته شد. این تقسیم کار حیرت‌انگیز که چطور دیاسپورایی که طعم شکست و خفت و اعدام را چشیده بود ولی هرگز حاضر نشد پا را از گفتمان مشترک با حاکمیت بیرون گذارد و به جای جنگیدن با نظام، همان نظامی که او را آواره کرده با دیاسپورایی سرستیز دارد که نه تنها برای حقوق از دست رفته خویش بلکه برای حقوق همین دیاسپورای نادان هم می‌جنگد. این موضوع به‌راستی می‌تواند برای سالیان طولانی موضوع مطالعات دانشگاهی در شناخت و روانشناسی «پدیده روشنفکری ایرانی» باشد.

سومین موج دیاسپورایی و تغییربازی هم‌زمان در سیاست درون و برون مرز آخرین پرده بازی که در درون نظام و با هدف نجات حکومت اتفاق افتاد و با نام جنبش سبز معروف شد؛ درحقیقت آخرین صحنه‌ای بود که مردم در آن و با حرکتی به‌غایت متمدانه و فراتر از تصور به حکومت شانسی دوباره داده و در نمایش انتخابات بین «بد و بدتر» شرکت کردند و به هسته واقعی و سخت قدرت نه بزرگی گفتند.

حاکمیت که در طول بیش از چهار سال، آرام‌آرام و تدریجی تمام ساختارهای نوین و دولتی را دفرمه کرده و تغییر داده و همه کانال‌های قدرت و ثروت را طوری تنظیم کرده بود تا در نهایت، کلیه امکانات بالقوه کشور از سیاسی، نظامی، مالی، دانشگاهی و استخدامی با رانت در اختیار گروه کوچکی

از الیگارشی‌های سپاه و روحانیت قرار گیرد، هیچ تمایلی به تقسیم مجدد قدرت حتی به بهای حفظ بقای خویش نشان نداد. تظاهرات متمدانانه سه میلیونی مردم که در سکوت برگزار شد در انتها با سرکوب و کشتار به پایان رسید.

نسل نو (Z) اما به سرعت با وضع موجود تعیین تکلیف و برخلاف پدران و مادران بند نافش را از انقلاب پنجاه و هفت گسست و در یک مقایسه ساده دریافت که برخلاف حکومت ملی پهلوی‌ها بنیادهایی ساخته ج. اسلامی نه قابل اصلاح هستند و نه امیدی برای اصلاح موجود است. نسل (Z) با هوشیاری فهمید که وضع موجود با بنیادهایی نظیر سپاه پاسداران، بسیج و مداحان با پایمالی آموزش و پرورش همگانی و از بین بردن سیستم درمانی کشور و نابود کردن تمام منابع طبیعی و خارج کردن کشور از محدوده اقتصاد جهانی و منزوی کردن ایران غارت اموال عمومی نفت، گاز منابع طبیعی، تخریب دهشتناک محیط زیست، جنگلداری و آبخیزداری پایان دادن به توسعه اقتصادی کشور با مصادره اموال کارآفرینان و در یک کلام کانالیزه کردن همه ثروت کشور به سوی صدها تشکل و بنیادهایی که فقط روحانیت و سپاه را تغذیه می‌کند شرکت در شوهای انتخاباتی هیچ تغییری در وضع موجود به وجود نمی‌آورد و روزه روزه به ضعیف‌تر شدن جامعه مدنی و تقویت روحانیت و غارتگران می‌انجامد.

در یک مقایسه ساده نسل (Z) دریافت که نظام پهلوی‌ها هر بنیادی را که آفرید از جمله ارتش ملی که حافظ تمامیت ارضی و برقراری صلح و آرامش و ثبات در کشور بود تا آموزش و پرورش، نظام بهداشتی، حفاظت از محیط زیست و آب‌ها و مراتع و جنگل‌ها، سپاه دانش و ترویج آبادانی، شوراهای شهر و روستا، شوراهای خانه و مدرسه، خانه جوانان، ایجاد ورزشگاه‌های مدرن، پارک‌ها، دانشگاه‌هایی با سطوح بین‌المللی، آموزش رایگان تا آخرین مقاطع تحصیلی و... بنیادهایی در خدمت و برای رفاه عموم مردم ایران فارغ از دین، زبان و طبقه بود و جنبه ملی و میهنی داشت.

قرار دادن امکانات برابر برای همه فقط از دولتی برمی‌آید که ملیت ایرانی را شاخصه اصلی حکومت‌گری می‌داند و هر فرقه دیگری تحت هر نامی اگر

دستش به قدرت برسد منافع فرقه خود را در اولویت قرار داده و جامعه را به خودی و ناخودی تقسیم و فاجعه‌ای می‌آفریند که هم‌اکنون نزدیک به پنجاه سال است که با آن درگیر هستیم. اولین شعارهای رضا شاه روح شاد از زبان این نسل جاری شد و نمادهای ملی و کشاندن اسطوره‌های ملی در تظاهرات‌ها به میدان هم کار همین نسل بود.

جمهوری اسلامی بی‌گمان آخرین سنگر تمامیت‌خواهی جهانی است و با انتقال ایدئولوژی اسلام اخوان‌المسلمینی به حوزه‌های جهل و جور شیعه در مقایسه با کمونیسم و نازیسم از عقبه‌ای گسترده‌تر و خوفناک‌تر از نظام‌های توتالیتری نازیسم و کمونیسم برخوردار است.

در انقلاب پنجاه و هفت، جنبش ملی در برابر جنبش تکفیری شیعه و همدستان کمونیستش شکست خورد و حاکمان اسلامی با فتح ایران و درهم شکستن هویت ملی، خیز بلندتر را برای احیاء خلافت اسلامی این بار نه در استانبول بلکه در تهران با برافراشتن پرچم بازپس‌گیری اورشلیم و آغاز جنگ‌های صلیبی نوین را برافراشتند. (رجوع به مقاله جنگ جمهوری اسلامی و اسرائیل آخرین جنگ صلیبی در ماهنامه شهپوراز نویسنده همین مقاله)

از همان زمان یعنی بعد از جنبش سبز، نیروی درونی انقلاب، رو به افول نهاد و جوانانی که از سرسهو و یا ساده‌انگاری اصلاح‌طلبان را خودی فرض کرده بودند، دریافتند که دولنگه یک خروار است و این حضرات فرق‌چندانی با آن دیگران ندارند. از همان زمان موازنه حرکت‌های سیاسی و سوگیری‌ها شکل دیگری به خود گرفت.

و مردم، همان مردم ساده و بی‌ادعا برخلاف روشنفکری متفرعن و همه‌چیزدان در مقایسه‌ای ساده بین دو نظام پهلوی‌ها و حکومت برآمده از انقلاب به این نتیجه رسیدند که راه را باید از همان جایی آغاز کرد که انقلاب سد کرده است. زنان که چراغ خاموش میلیمتریه‌میلیمتری برای احقاق حقوق شهروندی‌شان -حقوقی که در نظام گذشته حق طبیعی‌شان بود- جنگیده و دانشگاه‌ها، محیط‌های کار و هنرواندیشه را فتح کرده بودند، میدان‌داران اصلی گفتمان ملی و حقوق شهروندی شدند.

این جنگ اما هیچ‌گاه مسالمت‌آمیز نبود و نیروهای تباہی، لشگری از

اجامرو و مؤمنان آمادهٔ جنایت را در خدمت داشتند تا با اسیدپاشی، تجاوز گروهی و صدها جنایت دیگرزنان را به خانه بازگردانند اما این به میدان آمدگان سربازگشت به دخمه‌های تحجر را نداشتند.

در این جنگ‌های نابرابر که هربار به شکست خیابان و به اعدام‌های بی‌شمار ختم و خیابان‌ها را از خون جوانان رنگین می‌کرد، هرچند شکست بود اما حاکمیت را هم قدم به قدم به عقب می‌راند و در موضع تدافعی قرار می‌داد. از همین دوران بود که شعارها رنگ و بویی دیگر به خود گرفت و جامعهٔ مدنی برای احقاق حق و بازپس‌گیری وطن به شعارهای ملی نظیر «رو به میهن، پشت به دشمن»، «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» و درشتابی توفنده به «رضا شاه! روح شادا!» ارتقا پیدا کرد و جایگزین شعار «یا حسین! میرحسین!» شد. بعد از هربار خاموشی خیابان‌ها و رفتن طرفین دعوا به سنگرهایشان و آماده‌شدن برای راند بعدی، شوربختانه، بخشی از این جوانان راه تبعید خودخواسته را پیش می‌گرفتند. با آمدن نسل سوم دیاسپورا، دیاسپورایی که بند ناف خویش را از انقلاب پنجاه‌وهفت یکسره گسسته بود و بر همهٔ ایدئولوژی «چهار تکبیرا خوانده» بود؛ اندک‌اندک ورق بازی درون مرز به سود جنبش ملی در حال رقم خوردن بود و مردم حاکمیت را با ترمز مدنی و دفاع از ارزش‌های ملی به عقب می‌راندند که این با آمدن دیاسپورای نسل سوم، یکباره و ناگهانی قوت قلب گرفت و گویی روحی تازه در جان نسل اول دیاسپورایی دمیده شد و نیروهای جوان نسل سوم دیاسپورا بسان لشکر ذخیره به یاری نیروهای در محاصرهٔ موج اول آمدند و صحنهٔ سیاسی برون مرز یکباره به نفع گفتمان ملی دگرگون شد و ارتجاع پنجاه‌وهفتی در موضع تدافعی قرار گرفت و گفتمان ملی به موضع تهاجمی رو آورد.

بعد از شکست حاکمیت برابر مردمانی که حقوق شهروندی و ملی را طلب می‌کردند و آرام آرام خیابان‌ها را از تسخیر حکومت به درمی‌آوردند، نیروهای جهل و سیاهی و هم‌پیمان حاکمیت خارج از کشور نیز در برابر اتحاد نسل گذشتهٔ ملی‌گرا و نسل نوی ملی‌گرا سیر انداخت و در موضع شکست و تحقیر قرار گرفت. جوانانی که رفقاییشان در خیابان‌ها به خاک افتاده بودند، در برون مرز از همهٔ انرژی جوانی و توان فکری‌شان سود برده و نسل خسته ولی مقاوم اول

دیااسپورایی را حمایت کردند و خود وظیفه پرچمداری جنبش ملی را برعهده گرفتند. پس از این واقعه بود که خیابان‌های اروپایی شاهد تظاهرات‌هایی شد که هرگز در چنین ابعادی، مشاهده نشده بود.

تظاهرات بیش از صد هزار نفری برلین و بیش از سی هزار نفری بروکسل با برافراشته شدن پرچم شیروخورشید آخرین میخ‌ها را بر تابوت انقلاب پنجاه و هفت کوید و به قول حافظ مردم برپیکر پنجاه و هفتی‌ها «نمرده نماز گذاردند».

در پایان شاهد بودیم که چگونه چپ‌لینی به همراهی تجزیه‌طلبان، مجاهدین و اصلاح‌طلبانی که سنگ‌ریه سنگ‌در برابر گفتمان ملی به عقب رانده می‌شوند و گفتمان‌شان باشکستی غیرقابل باور رویه‌رو شده به تدریج نقاب از چهره افکنده و به دفاع از آخرین سنگ‌رسان یعنی دفاع تمام‌قد از قلعه حاکمیت می‌پردازند.

چنگیز امیری،

پنج‌شنبه ۸ آبان ۱۴۰۴

۳۰ اکتبر ۲۰۲۵

۱. در حقوق روم باستان، «هوموساکر» به کسی گفته می‌شد که مرتکب عملی خلاف تابو شده و به همین دلیل از تمام حقوق شهروندی و انسانی‌اش محروم می‌شد. چنین فردی نه می‌توانست به عنوان قربانی در مراسم آیینی مورد استفاده قرار گیرد و نه قتلش مجازات قانونی داشت، بنابراین «قتل او مباح» بود، اما نه به شکل رسمی. به این ترتیب، هوموساکر در خارج از چارچوب قوانین و حقوق قرار می‌گرفت.

## فروپاشی روانی در بخشی از دیاسپورای ایرانی؛ دورماندگان از وطن یا بازماندگان فاجعه؟

### حانه بختیاری

فروپاشی روانی یا بحران روانی در بازماندگان فجایع، پدیده‌ای پیچیده و چندبعدی است که در پی تجربه مستقیم یا غیرمستقیم حوادث فاجعه‌بار مانند زلزله، جنگ، تصادف، یا مرگ جمعی عزیزان بروز می‌کند. در این وضعیت، فرد نه تنها با آسیب‌های جسمی یا محیطی روبه‌روست، بلکه روان او در مواجهه با حجم عظیم رنج، از دست دادن کنترل و احساس بی‌پناهی دچار گسست می‌شود.

در لحظه وقوع فاجعه، ذهن انسان در حالت بقا قرار می‌گیرد. واکنش‌های غریزی مانند فرار، فریاد، یا بی‌حرکتی موقت فعال می‌شوند. شوک اولیه نوعی بی‌حسی عاطفی ایجاد می‌کند که ممکن است چند ساعت تا چند روز ادامه یابد. در این مرحله، فرد هنوز قادر به پردازش عمیق رویداد نیست و اغلب احساس می‌کند که در رؤیا یا کابوسی بی‌پایان گرفتار شده است.

پس از عبور از شوک، آگاهی تدریجی از ابعاد فاجعه آغاز می‌شود. بازمانده درمی‌یابد که واقعیت تغییر کرده است؛ عزیزان از دست رفته‌اند، خانه و خاطرات ویران شده‌اند. این نقطه معمولاً لحظه آغاز فروپاشی روانی است. فرد ممکن است دچار حملات اضطراب، بی‌خوابی، افکار مزاحم، احساس گناه و از دست دادن معنای زندگی شود. بسیاری از بازماندگان احساس می‌کنند که «نباید زنده می‌ماندند» یا «می‌توانستند دیگران را نجات دهند».

این احساس گناه بقاء، یکی از دردناک‌ترین جنبه‌های روانی پس از فاجعه است. ذهن در تلاش برای یافتن منطق یا عدالت در رخداد، به خودسرزنشی پناه می‌برد. اگر این چرخه ادامه یابد، فروپاشی روانی به شکل بی‌ارزشی، انزوا و بی‌معنایی گسترش می‌یابد.

نشانه‌های فروپاشی روانی مثل کابوس دیدن‌ها، گوشه‌گیری، پرخاشگری یا بی‌تفاوتی شدید، اختلال در خواب و تغذیه، از دست دادن انگیزه و توان تصمیم‌گیری و افکار خودکشی ممکن است ماه‌ها یا حتی سال‌ها ادامه یابند. بهبود پس از فروپاشی، فرآیندی زمان‌بر است که نیازمند حمایت روان‌درمانی، ارتباط اجتماعی و معنابخشی مجدد به زندگی است. علاوه بر آن، روایت‌گری و بیان تجربه‌ها از طریق نوشتن، هنر یا گفت‌وگو ابزاری برای بازسازی هویت روانی فرد است. فروپاشی روانی بازمانده از فاجعه، شکست فرد نیست بلکه واکنشی طبیعی به شرایطی غیرانسانی است. هر بازمانده، شاهدی زنده از رنج و درعین حال، از تاب‌آوری انسان است.

حال تصور کنید فاجعه‌ای در گذشته رخ داده باشد که همچنان ادامه دارد و نه تنها گذشته را سوزانده بلکه حال و آینده را هم با سرعت و به شدت می‌سوزاند و نابود می‌کند و فرد از میان آن بیرون جسته اما روزانه اخبار امتداد فاجعه را می‌خواند و درعین حال باید با آتش افروزان دربارهٔ ویرانی روزافزونی که به بار آورده‌اند و به آن گردن نمی‌نهند مجادلهٔ کلامی کند. این وضعیت روانی بخشی از دیاسپورای ایرانی است که از پس انقلاب ۵۷ مهاجرت کرده‌اند. آنها وطن را چون باری سنگین و ارزشمند با خود و در خود حمل می‌کنند. سنگینی این بار و حمل لحظه‌به‌لحظه آن در کنار این «چرا»ی آزاردهنده که پدرانیش باید پاسخگوی آن باشند چون جذام تمام سلول‌های طاقت انسان را می‌خورد. او مدام به اینکه چگونه باید جلوی ویرانی را بگیرد فکر می‌کند. او با تمام مهاجران دیگر متفاوت است. او درعین اینکه از حمل بار سنگین وطن خسته شده است، نمی‌تواند آن را بر زمین بگذارد، درعین اینکه از تلاش‌های بسیار برای متوقف کردن این آتشی که بر خرمن ایرانی‌ها افتاده ناامید است، چاره‌ای جز امیدواری ندارد. درعین اینکه می‌خواهد متشکل شود، از هر نهاد و سازمانی خسته شده است چرا که جامعهٔ ایرانی خارج از کشور از نظر وحدت، همبستگی

و ساختار سازمانی، با بسیاری از نمونه‌های شناخته‌شده متفاوت است. فقدان نهادهای مدنی قدرتمند و ناتوانی در سازماندهی آنها، حتی در دوران اعتراضات یأس‌زبانی به بار آورده است و انواع فشارهای مدنی و مادی عاملی شده است برای احساس درماندگی دیاسپورای ایرانی. قطع ارتباط با سیاست‌های کشور و سرنوشت مردم و سرزمین هم برای دیاسپورای ایرانی ممکن نیست. وضعیت سیاسی ایران، با سرکوب اعتراضات، فشارهای امنیتی، محدودیت آزادی بیان، و تاب‌آوری پایین نهادهای مدنی مستقل، فساد گسترده و روزافزون حکومت و وابستگی آن باعث شده است که بخش عمده‌ای از ایرانیان که مهاجرت یا تبعید را تجربه کرده‌اند یا در خانواده‌هایی هستند که این تجربه را داشته‌اند، نه تنها از وطن خود دور افتاده‌اند بلکه از یک نظام سیاسی برخوردارند که مدام از طریق خانواده، رسانه‌ها، شبکه‌های اجتماعی، و گاهی حس «مسئولیت» یا «گناه» ارتباط مستمر با آن دارند بی اینکه بتوانند تأثیری در تغییر آن بگذارند.

در این شرایط است که علاوه بر فشار روانی بازمانده فاجعه، درماندگی روانی (psychological helplessness) هم بر روان مهاجر ایرانی سوار می‌شود. این درماندگی را می‌توان حالتی دانست که فرد احساس می‌کند ابزارها یا امکان عملی برای تغییر شرایط ندارد، یا اگر داشته باشد، نتیجه آن نامطمئن یا اندک است. این مفهوم در روانشناسی اجتماعی نیز شناخته شده است؛ وقتی ساختارهای اجتماعی، سیاسی یا اقتصادی فرد را در وضعیت «بی‌اختیاری» قرار دهد، فرد ممکن است به سمت انفعال گام بردارد، انگیزه‌ها کاهش یابند، یا احساس فوریت و امید بهبود از بین رود.

در مورد دیاسپورای ایرانی، این درماندگی روانی می‌تواند ناشی از چند عامل باشد:

- ناتوانی از بازگشت یا مشارکت مستقیم در تغییر نظام در ایران؛
- پیچیدگی شرایط ایران، چندقطبی بودن معاراضه، و فقدان تضمین نتیجه؛
- احساس گسست از وطن، همراه با فشارهای فرهنگی و هویتی در کشور میزبان؛
- ترس از تبعات امنیتی برای اعضای خانواده در ایران یا خود فرد
- احساس گناه بازمانده: یکی از رایج‌ترین احساسات در دیاسپورا،

احساس گناه است: اینکه فرد در امنیت است، اما وطنش و هم‌میهنانش در ناامنی یا بحران هستند؛ او ممکن است احساس کند که «باید کاری کند» اما نمی‌تواند: این حس گناه ممکن است منجر به اضطراب، بی‌خوابی، افکار مداوم درباره‌ی خانواده، دوستان، یا وطن شود. شکاف بین زندگی روزمره‌ی میزبان و اخبار وطن بر این احساس گناه دامن می‌زند. زندگی در کشور میزبان، کار، تحصیل، خانواده، ساختن آینده در رفاه و آزادی با مشاهده‌ی مداوم بحران روزافزون در ایران در تضاد قرار می‌گیرد. فرد ممکن است بین دو واقعیت «من زندگی عادی دارم» و «وطنم زیر فشار است» گرفتار شود. روان‌شناس‌ها این حالت را «دوگانگی عاطفی» می‌نامند و بر سلامت روانی تأثیر منفی می‌گذارد.

این نوع تجربه نشان می‌دهد که درماندگی روانی نه فقط ناشی از دور بودن فیزیکی است، بلکه از ناتوانی در هماهنگی میان دو جهان: «اینجا، حال» و «آن‌جا، گذشته و آینده» نیز ناشی می‌شود.

تکه‌تکه شدن هویت، تنش فرهنگی و خلأ فعالیت مؤثر از دیگر عناصر درماندگی است: «اگر فعالیتی کنم، تأثیری ندارد»، یا «نمی‌دانم کدام مسیر درست است». مهم‌ترین تأثیر حکومت ایدئولوژیک و سرکوبگر دیاسپورای یک کشور این است که احساس می‌کنند «تنها» هستند و «کاری از دستشان برنمی‌آید». این احساس از یک سو حس خشمی را انباشته می‌کند که در زمان مناسب تمام توانش را برای سرنگون کردن حکومت به کار می‌گیرد و از سوی دیگر و در مواقعی که موازنه قدرت مردم و حکومت به نفع حکومت است می‌تواند به نومی‌دی یا انزوای اجتماعی بینجامد.

دیاسپورای ایرانی تحت تأثیر اخبار، تصاویر، شبکه‌های اجتماعی و اغلب نظارت‌های امنیتی دچار ترس، فشار نظارت و خستگی عاطفی می‌شود و این مسأله به شکل اضطراب مزمن، خواب ناآرام، احساس شنود یا تهدید، و خستگی جسمی و مه‌فکری تظاهر می‌کند.

ترکیب «اضطراب وطن»، «احساس مسئولیت»، «بی‌ثباتی»، «تنهایی»، «عدم اثربخشی» و «اضطراب آینده» به شکل یک پلتفرم روانی منسجم (هرچند ناخودآگاه) عمل می‌کند که می‌توان آن را به «درماندگی روانی دیاسپورا» تعبیر کرد.

فقدان نهاد جمعی و سازمانی مؤثر در دیاسپورای ایرانی، تفرق، عدم اعتماد، و ضعف سازماندهی در عین اینکه امکان ایجاد مسیرهای مؤثر را کاهش می‌دهد اما می‌تواند اهمیت حیاتی مبارزه دائمی را هم مبرهن کند. فاصله جغرافیایی و سیاسی با وطن با اینکه نتوانسته است دیاسپورای ایرانی را از مداخله در سیاست و اعتراضات مدنی بازدارد و همیشه هم صدا با اعتراضات ایران فعال بوده‌اند، اما در عمل ممکن است به آنها حس دسترسی محدود به تأثیرگذاری یا عدم امکان بازگشت بدهد. فاصله ممکن است به احساس درماندگی بینجامد.

احساس گناه، اضطراب، خستگی عاطفی و تنهایی در کنار فشارهای اقتصادی و اجتماعی مهاجرت ممکن است سلامت روان را تضعیف کنند. انتظارات غیرواقعی یا ایده‌ئال‌سازی: برخی از اعضای دیاسپورا تصویری ژمانتیک یا آرمانی از «تغییر ایران» دارند، و چون ابزار کافی ندارند یا شرایط پیچیده‌تر از آنچه تصور شده است، ناامید می‌شوند.

هویت در حالت تعلیق نیز عامل دیگری است که منجر به مشکلات روانی دیاسپورا می‌شود؛ ترکیب «ایرانی بودن»، «زندگی در مهاجرت»، «هویت نسل دوم/سوم» منجر به وضعیتی می‌شود که ممکن است فرد احساس تعلق کامل خود را از دست بدهد و نه به جامعه میزبان حس تعلق داشته باشد و نه به جامعه خود، و این موضوع به حس تنهایی و اضطراب منجر می‌شود. جامعه‌ای که دچار حس بازمانده از فاجعه شده باشد و حس درماندگی در ایجاد هر تغییری داشته باشد نمی‌تواند خود را منسجم کند و باید برای حل بحران روحی خود چاره‌اندیشی کند. گرچه درماندگی روانی به خصوص وقتی از گروه بزرگی از آدم‌ها صحبت می‌کنیم بسیار پیچیده است، ولی می‌توان چند مسیر را برای کاهش آن پیشنهاد کرد:

ایجاد و تقویت نهادهای جامعه ایرانی خارج کشور  
 نهادهایی که نه فقط در فرم تجمع سیاسی بلکه در قالب‌های فرهنگی، روانی، آموزشی، شبکه‌ای فعالیت کنند. این نهادها می‌توانند:

- فضایی برای اشتراک احساسات و تجربیات ایجاد کنند؛
- مهارت‌های سیاسی و سازماندهی را ارتقا دهند؛
- پل‌هایی برای ارتباط مؤثر با داخل ایران یا نهادهای بین‌المللی فراهم سازند؛ وقتی افراد ببینند که عضو یک شبکه مؤثر هستند، احساس «تنهایی» و «بی‌اثر بودن» کاهش می‌یابد.
- ارتقای آگاهی روانی فرهنگی و دسترسی به خدمات سلامت روان؛
- آگاه‌سازی دربارهٔ احساسات گناه، اضطراب، درماندگی، و امکان مراجعه به مشاور یا روان‌شناس؛
- آموزش مهارت‌های مقابله با استرس پیوسته، تکنیک‌های خودمراقبتی، و حمایت هم‌گروهی؛
- پذیرش واقعیت تأثیر محدود و تمرکز بر حوزه‌های قابل اقدام.

یکی از منابع درماندگی، فاصلهٔ میان «آرمان تغییر کل نظام» و «واقعیت شرایط». اگر بخشی از انرژی روی حوزه‌هایی که امکان اقدام دارند (مثل اطلاع‌رسانی، حمایت از داخل ایران، حمایت از اپوزیسیون واقعی که هیچ‌کس به شبکهٔ فساد حکومت ندارد، فعالیت فرهنگی، شبکه‌سازی) متمرکز شود، احساس کنترل و مشارکت بیشتری شود.

لازم است که دیاسپورا به جای انتظار معجزه، برنامه‌های واقع‌گرایانه‌تر و پروژه‌محور تعریف کند.

- ایجاد ارتباط و همبستگی با جریان‌های داخل ایران و جامعهٔ بین‌المللی و حمایت از تبعیدیان؛
- ارتباط فعال با فعالان داخل ایران، حمایت از گروه‌های مهاجر/دیاسپورا که از فاند‌های حقوق بشری بی‌بهره هستند و در کشورهای میزبان به‌سختی روزگار می‌گذرانند می‌تواند احساس «ما بودن» و «پیوستگی» را تقویت کند. همچنین در سطح بین‌المللی، پیوند با جریان‌های اجتماعی دیگر (مثلاً مهاجران دیگر کشورها) می‌تواند به کاهش حس انزوا کمک نماید؛
- توسعهٔ روایت هویت چندگانه، نه فقط «خارج ایران و داخل ایران

به جای اینکه عضو دیاسپورا خود را فقط به عنوان «ایرانی دور از وطن» ببیند، می‌تواند هویتی چندبعدی شکل دهد: ایرانی خارج / مهاجر / فعال، که هم با وطن و هم با جامعهٔ میزبان ارتباط دارد. این خود می‌تواند منبع مقاومت روانی شود.

در نهایت، درماندگی روانی دیاسپورای ایرانی در برابر مسألهٔ «سقوط یا براندازی نظام در ایران» پدیده‌ای چندلایه است: ترکیبی از چه می‌شد اگر...، فاصلهٔ فیزیکی، ناتوانی در اقدام مستقیم، فشار روانی مداوم، هویت معلق، و نبود ساختارهای اجتماعی جامع. اما این وضعیت، الزاماً تقدیر نهایی نیست؛ با آگاهی از این ساختارها می‌توان مسیرهایی برای کاهش این درماندگی و افزایش توان روانی و مشارکتی ساخت. اگر بتوانیم نهادهای جامعهٔ ایرانی خارج از کشور را تقویت کنیم، سلامت روان این جامعه را ارتقا دهیم، و مسیره‌های عملی معناداری برای مشارکت بسازیم، آنگاه نه فقط احساس درماندگی کاهش می‌یابد، بلکه جامعهٔ دیاسپورا نیز می‌تواند نقش مؤثرتری در تحولات مربوط به ایران ایفا کند.

## بالیدن در دیاسپورا

### کمند بنائی

در کودکی همیشه می‌گفتم ایرانی‌ام؛ فقط چون این را به من آموخته بودند و شاید هم چون نمی‌خواستم مدام با پرسش دریابِ هویت روبه‌رو شوم. تردیده‌هایم از سال‌های نوجوانی آغاز شد. در دیدارهایی که با خانواده به ایران می‌رفتیم، مرا «آلمانیه!» صدا می‌زدند. سخنی که هرچند بی‌غرض گفته می‌شد اما در خود انکارناگفته ایرانی بودن مرا داشت.

شاید بارها این سخن را شنیده باشید، که زیستن در دیاسپورا یعنی هیچ‌گاه به هیچ‌جا تماماً تعلق نداشتن. ایرانی بودن در آلمان سال‌هاست - و پس از بیست‌وهشت سال هنوز هم چنین است - یعنی دیده نشدن به‌عنوان یکی از آنان، یعنی هرگز کافی نبودن، یعنی هر روز تجربه طرد شدن.

از همین رو، برایم بدیهی بود که آلمانی نیستم. اما در برهه‌ای از زندگی از خود پرسیدم، آیا این انزوا درباره‌ی سوی ایرانی‌ام نیز صادق است؟

میان دو «من» گرفتار بودم: یکی من فرهنگی، که در خانه و از راه آموزش پدر و مادرم شکل گرفته بود، و دیگری من سیاسی، که جهان بیرون آن را بر من تحمیل می‌کرد. از یک سو می‌خواستم نشان دهم ایران چیزی نیست که رسانه‌ها با تصویرهای تیره و یک‌جانبه از آن می‌سازند، و از سوی دیگر نمی‌خواستم مدافع یا توجیه‌گر رژیم اسلامی باشم. همین کشاکش، خود گواهی است بر دشواری زیستن با هویت دوباره‌ی فرزند مهاجران.

در کودکی آرزو داشتم کاش پدر و مادرم از کشوری دیگر آمده بودند؛ کشوری که در آن بتوان تابستانی بی‌دغدغه گذراند، بی‌آنکه پای سیاست به میان آید.

در مدرسه ناخواسته به سخن‌گوی یک ملت بدل می‌شدم، ولی آرزوی من این بود که ای کاش از من دربارهٔ خوراک‌های خوش طعم، معماری چشم‌نواز یا تاریخ باشکوه‌مان می‌پرسیدند.

در دوران رشد، ما فرزندان مهاجران معمولاً با هم بودیم، شاید چون همگی طعم طردشدگی را چشیده بودیم. اما ایرانی بودن ویژگی‌های خاص خود را داشت. دوستانی از ترکیه و جهان عرب پیدا کردم که احساسات و دغدغه‌هایم را می‌فهمیدند و مرا در حلقهٔ خود پذیرفتند، باین‌حال تفاوت‌هایی میانمان بود: آداب دینی و رسوم فرهنگی یکسانی نداشتیم. آنان هرگز مرا بیگانه نمی‌دانستند، اما من همان حس بیگانگی را که در میان آلمانی‌ها داشتم، در خود حفظ می‌کردم.

در میان بیگانگان نیز، من هنوز بیگانه بودم.

شاید همین بود که گاه آرزو می‌کردم ای کاش ایرانی نبودم، فقط برای آنکه پذیرفته شوم. می‌خواستم دیگران هویت مرا تعریف کنند. اما چنین اندیشه‌ای برابم به منزلهٔ خیانت به خود و ریشه‌هایم بود.

از پدر و مادرم داستان‌های بسیاری دربارهٔ کودکی‌شان شنیده بودم، از روزگاری که زندگی در ایران بهتر بود، و از زمانی که آزادتر از زنان غربی بودند. اما این یادآوری مداوم گذشته برای من زنگ خیال داشت، چون درست در تضاد با آن چیزی بود که جامعه و جهان بیرون دربارهٔ ایران می‌گفتند. گمان می‌کردم والدینم در گذشته مانده‌اند، در سوگ کشوری که دیگر وجود ندارد، مانند عاشقی که نمی‌تواند از عشق اذ دست‌رفته‌اش دل بکند.

تفاوت من و آنان در این است که آنها در آن سرزمین زیسته‌اند و پیوندهای عاطفی و خاطراتی ژرف دارند که من از آنها بی‌بهره‌ام. و از همه مهم‌تر: آنان ناچار به ترک وطن شدند. اما برای کسی که در دیاری بیگانه زاده شده، انتظار از جامعهٔ پیرامونش چیز دیگری ست. دشوار است که برجسب «بیگانه» بخوری، در حالی که جایی جز همین سرزمین را خانهٔ خود نمی‌دانی.

سرانجام آن آگاهی دردناک را به نیرویی سازنده بدل کردم؛ زمانی که با خویشتن درونی‌ام روبه‌رو شدم - با آن «من» که پیش از یادگیری سازوکار جامعهٔ آلمانی در من زیسته بود. شناخت فرهنگ ایرانی را آغاز کردم، نه از

سروظیفه در برابر پدر و مادرم، بلکه از سرشوق کشفِ خود. از آئین مزدیسنا خواندم، خوراک‌های ایرانی پختم، و دلدادۀ زیبایی شاعرانۀ زبان‌مان شدم. وقتی کسی از خانواده به سفر می‌رفت دیگر از سر عادت آب پشت سرش نمی‌ریختم، حس می‌کردم به سنتی معنوی و زنجیره‌ای از نیاکانم پیوسته‌ام که قرن‌ها چنین کرده‌اند. از درک ترانه‌های هایدۀ احساس افتخار می‌کردم، و از خواندن اشعار مولانا، نه در ترجمه، که در زبان اصیلشان. در هر موزه‌ای - چه لوور، چه بریتیش میوزیم - با دیدن آثار نیاکان احساس سپاس و فرخندگی در دلم زنده می‌شد؛ شادمان از اینکه میراث آنان هنوز گرمی داشته می‌شود. آنچه در فرهنگ‌مان دوست دارم، ارزش‌هایی است که با همه‌شان همدل‌ام: رواداری‌ای که کوروش بزرگ بدان فرامی‌خواند، پیوند ژرف ما با طبیعت، و جایگاه زنان به‌عنوان قهرمانان شاهنامه. این‌ها ارزش‌هایی‌اند که به آنها باور دارم و حتی آن‌گاه که با ذهنی پرسشگر و رویکردی انتقادی ژرفای تاریخ و معنای فرهنگ خود را می‌کاویدم انگار نیازمند دلیلی بودم تا با آن احساس یگانگی نکنم.

این گنج پنهان ما است - بخشی از فرهنگ‌مان که جهان یا نمی‌بیند، یا نمی‌خواهد ببیند.

با گذر زمان دریافتم که برای ایرانی بودن نیازی نیست به گروهی فرهنگی تعلق داشته باشم. حتی در میان ایرانیان نیز گاه پیوندی واقعی احساس نمی‌کردم، این خود فرهنگ ایرانی بود که به سویم آمد و آنچه را سال‌ها در جست‌وجویش بودم، به من بخشید. این چنین آنچه روزی مایۀ سردرگمی و رنج بود، امروز مرا سرشار از قدردانی می‌کند.

خوشحالم که در محیطی رشد کردم که هرگز نمی‌گذارد فراموش کنم از کجا آمده‌ام، بی‌اعتنا به این که کجا هستم.

خوشحالم که می‌توانم نوروز را حتی زیر باران سرد جشن بگیرم، زیرا عشقم به فرهنگ ایرانی چنان ژرف است که همواره قلبم را گرم می‌کند.

آموزگار نام همیشه در تلفظ نامم مشکل داشتند، و صادقانه بگویم، زمانی از این موضوع دلگیر و از پدر و مادرم رنجیده بودم که چرا نامی چنین دشوار برای آلمانی‌ها برگزیده‌اند.

اما امروزی‌بیش از هر زمان دیگری به داشتن نام کمند افتخار می‌کنم. هر جا که باشم، گیسوان بلند و سیاه من - آن‌گونه که در شعرهای کهن پارسی ستوده شده‌اند - مرا چون کمندی به سوی ریشه‌هایم می‌کشند، حتی اگر هزاران فرسنگ از آنها دور باشم. هویت ایرانی‌ام هرگز گم نشد، بلکه تنها در ژرفنای وجودم نهفته بود، خاموش و شکیب در انتظار آنکه روزی کشف شود. دیر یا زود، هریک از ما در سرزمین بیگانه در خود نیرویی می‌یابیم تا آن بخشِ نهفته را از خاک فراموشی بیرون کشیم و بدانیم که به راستی که هستیم.

## Growing up in the diaspora

Cammand Banaie

When I was younger, I would always say I was Iranian, simply because that's what I had been taught, and perhaps because I didn't want to constantly be reminded of this question of identity.

My doubts began in my teenage years. During our family visits in Iran, I was often referred to as "the German one". Although it was never said with bad intentions, it still carried a quiet denial of my Iranian-ness.

You've probably heard it before: living in the diaspora means never quite belonging to either side. Being Iranian in Germany has long meant (and even after 28 years still means) not being seen as one of them, never being enough to achieve a true sense of belonging and feeling that exclusion every single day. Therefore, it was unquestionable to me that I was not German. But at some point, I began to ask myself: could the same be true for my Iranian side as well?

It was a constant conflict between my cultural Persian identity that was shaped at home through my parents' education and the political Persian identity that the outside world tried to impose on me. I found myself caught somewhere in between.

On the one hand, I felt the urge to show the world that Iran is not what is portrayed in the media in a mostly negative way. On the other, I didn't want to justify or defend the Islamic regime. This alone shows how conflicted and complex it can be for a child of immigrants to find balance between these identities and to communicate that balance to the outside world.

When I was younger, I used to wish my parents came from a different country. One where I could spend carefree summers without being drawn into political debates. In school, I was forced to take on the role of representing an entire nation. Instead, I wished people would ask me about our delicious food, our architecture, or our magnificent history.

When I was growing up, the kids with immigrant backgrounds tended to stick together, probably because we all shared the same feeling of exclusion. But being Iranian came with its own particularities. I found friends from Turkey and the Arab world who shared my thoughts and feelings and gave me a sense of belonging. Yet what set me apart was that I didn't share all the same religious practices or cultural customs as they did. And even though they never made me feel different, I still carried within me a similar sense of otherness I felt around Germans.

Even among strangers, I was still a stranger.

Maybe that explains why, for a time, I wished I weren't Iranian at all because I just wanted to be accepted by the outside world. I

wanted others to define my identity for me. But this thought felt like betraying myself and my roots.

I always heard stories from my parents about their childhood, how everyone used to live a better life back then and especially how Iranian women even had more freedom than Western women at that time.

As this constant dwelling on the past felt almost imaginary to me, because it was the complete opposite of what society and the outside world told me, I somehow thought my parents were exaggerating or living in the past. Mourning a country that no longer existed, almost like someone unable to move on from a past love they can't quite let go of.

The difference between me and them lies in the simple fact that they grew up in that country. They have deeply rooted emotional connections and memories that I lack. And most importantly: circumstances forced them to leave. But when you're born in a foreign land, your expectations of the society around you are different. It confuses you to be labeled an outsider, because there is no other place for you to refer to.

I eventually transformed that painful realization into something positive when I began to confront my inner self, the version of me that existed before I learned to navigate German society. I started engaging with Persian culture on my own terms, not because it was expected from my parents, but because I genuinely wanted to know who I was, and why I felt so different from everyone else.

I read about Zoroastrianism. I began cooking Persian dishes. I fell in love with the poetic beauty of our language. When someone in the family travelled, I no longer poured water behind them merely out of habit; I felt a spiritual connection to my ancestors, knowing

that generations before me had done the same.

I felt honored to understand Hayedeh's songs; to read Rumi's words not in translation like thousands of others, but in their pure, original form. In every museum I visited, whether at the Louvre or the British Museum, I would look around and feel a quiet spiritual sense of gratitude and blessing for being Iranian, for witnessing what our ancestors achieved so many years ago and for seeing that our legacy is still being honored today.

What I love about our culture is that I can identify with all its values. Whether it's the tolerance that King Cyrus advocated for, the deep connection to nature and the way we honor and respect it, or the way women are portrayed as heroines in the Shahnameh. These are all values I stand for. And even when I began to explore our culture with a questioning critical mind, diving deeper into its history and meaning, I almost had to look for reasons not to identify with it.

This is our hidden treasure; the part of our culture the world overlooks, or perhaps chooses not to see.

Over time, I understood that I didn't need to belong to a specific cultural group to feel Iranian. Even among other Iranians, I often felt no true sense of connection. It was the Persian culture itself that reached out to me and gave me everything I had been missing all those years.

What once confused and frustrated me now fills me with gratitude. I'm glad I grew up in an environment that never lets me forget where I come from, no matter where I am. I'm grateful that I can celebrate Nowruz even in cold, rainy weather, because my love for Persian culture runs so deep that it warms my heart every year.

My teachers used to struggle pronouncing my name, and I'll

be honest: at some point in my life, it made me angry that my parents had chosen such a rare and difficult name for Germans to pronounce. But today, I am more than proud to carry the name Kamand. No matter where I am, my long black hair, as described in centuries-old Persian poetry, will always pull me back toward my roots, like a lasso, even when I'm thousands of kilometers away.

My Iranian identity was never lost; it feels like something buried deep within me, quiet and patiently waiting to be discovered. At some point, every one of us abroad will feel the urge to unearth that part of ourselves, to truly understand who we are.

## دیاسپورا و روشنگری؛ از جبرِ کورِ گذشته تا گزینشِ آگاهانهٔ آینده

### آرمین لنگرودی

نخست؛ از رنجی که برده‌ایم...

تا کنون به این پرسش که «چگونه و چرا "دین‌گرایی" به یک ویژگی پایه‌ای جریان غالب اپوزیسیون ایران تبدیل شد؟» بدرستی پرداخته نشده است. بر همین مبنا هم این پرسش که «چرا "روشنگری" پیرامون توهامات دینی هیچگاه در کنش روشنفکران ایرانی جایگاه بایسته خود را نیافت؟» بی‌پاسخ مانده و یا بهتر بگوییم؛ هرگز پرسیده نشد. آیا انگیزهٔ این امر - آنچنانکه از سوی بسیاری از کنشگران چپ ادعا می‌گردد - نبود شناخت لازم و آنها هم بدلیل "سانسور" و عدم دسترسی به ادبیات مورد نیاز بوده است؟ و یا - آنگونه که من بیشتر گمان دارم - وابستگی عمیق این کنشگری به مبانی دینی، بویژه به اصول و پرنسیپهای اسلام شیعه؟ به این معنی که، با گرفتار آمدن بخش غالب "فرهیختگان" ایرانی، در هر گروه یا دسته، و از چپ تا راست، در تارهای تحجر فرقهٔ شیعی، اساساً جایی برای برخاستن «ایدئ روشنگری» باقی نماند و رابطهٔ این دو سرشتی همچون «جن و بسم الله» بخود گرفت.

برای روشن نمودن این موضوع، بایستی بخاطر آوریم که تا پیش از فاجعهٔ دینی-سیاسی پنجاه و هفت، لایه‌های "روشنفکر" چپ و راست ایرانی، برای عملی کردن «اهداف مشترک سیاسی» خود، یک وحدت انقلابی در میان دین، لیبرالیسم و مارکسیسم را موجه و بایسته می‌انگاشتند، که حتا تا به مرزیک همسان‌انگاری ایدئولوژیکی سه گوشهٔ این مثلث پیش رفته بود. با

اندکی بازنگری دقیقتر بر آنچه که در دهه‌های پیش و پس از پنجاه و هفت روی داده، می‌توان براحتی دریافت، که زمینه‌های فکری این امر در ریشه و متدلورژی مشترک شناخت این جریانهای بظاهر "مخالف" نهفته بود، آنچنانکه برخی از آنها حتی آشکارا خود را متعلق به دو و یا حتا هر سه اردوگاه دانسته، در ترکیب آنها هیچگونه تناقضی ندیده و حتی دگرذیسی آنی و نامترقیه از یکی به دیگری را، بعنوان امری ساده، منطقی و پذیرفتنی می‌پنداشتند (۱). از سوی دیگر، بخشی از باصطلاح "آته‌ایست" های ایرانی با اشاره به جنبش روشنگری غرب در پیوند با یهودیت و مسیحیت، دیگر ضرورتی برای تکرار آن، و اینبار در ارتباط با اسلام، ندیده و سکوت خود را در این رابطه، با توجیه «احترام به سنت» واجب الوجود می‌دانستند. برای این دسته، «دین»، با وجود پذیرش مخفی آن بعنوان «افیون جامعه انسانی» (آنها تنها به این دلیل، چون مارکس آنرا گفته بود!)، تنها در دو دین رایج در جهان غرب تعریف می‌شد و اسلام بهیچوجه مضمونی از این تعریف نبود و آنها عملاً فرقه اسلام شیعی را بعنوان تافته‌ای جدا بافته می‌انگاشتند. برای بخش نه چندان کوچکی از این دسته، اگرچه اسلام هم یک «دین» بشمار می‌آمد، اما دارای ویژگی‌هایی "عادلانته" و "انقلابی" ای بود، که آنرا بگونه مدرن تفسیرپذیری نمود و بهمین دلیل می‌شد با آنها اتفاق نظر داشت.

در حقیقت واقعیت پنهان در پشت تمامی این نگرشها این بود، که روشنفکری و هم‌گرای ایرانی - البته اگر از تعدادی انگشت‌شمار در دوران مشروطیت چشم‌پوشی نماییم - اساساً هیچ تعریف درستی از دموکراسی و دین نداشت و از اینرو نیز - همانگونه که فاجعه پنجاه و هفت نشان داد - توانایی درک تأثیر و اثربخشی تفکر دینی بر تحولات اجتماعی دوران مدرن را دارا نبود. در دهه اخیر، این ناتوانی و کمبود شناخت با بهانه «خفقان و نبود امکان مطالعه دوران پهلوی» توضیح داده می‌شود و بدینوسیله اپوزیسیون معاصر، بی‌سواد و شعور پایین خود در علوم اجتماعی و انسانی را با توسل به مجرم انگاشتن شاه، توجیه‌پذیر و "مشروع" می‌انگارد، غافل از اینکه چندین دهه پیش از فاجعه پنجاه و هفت، یک گفتمان اجتماعی در درون جامعه روشنفکری پیرامون دموکراسی و درستی یا نادرستی دخالت دین در سیاست پا گرفته بود. گذشته از این، آوردن این عذر بدتر از گناه از این جهت مسخره می‌نماید، وقتی توجه کنیم که مدعیان آن، دهها

سال بود که توسط تحجّر دینی از کشور رانده شده و در دیاسپورای خود، یعنی در کشورهای جهان آزاد ساکن، و از اینرو خواسته و ناخواسته امکان آشنایی با فرهنگ روشنگری، به یاری انبوهی از ادبیات به زبانهای زنده جهان را بدست آورده، ولی همچنان در برابر تحجّر دینی ساکت نشسته بودند. بدون تردید در چنین شرایط جدیدی انتظار می‌رفت، که دست‌کم بخش کوچکی از بازماندگان چپ و لیبرال، هم از جنبه مسئولیت‌پذیری اجتماعی در قبال گذشته خود و هم از جنبه پاسخ‌دهی شخصی، به جبران کم‌کاری‌های خود در گذشته اقدام نموده و با دیدی نقادانه به بررسی دلایل ناکفایتی شناخت و نقش آفرینی تاریخی خود بپردازد. ولی بسی فکر خام، چرا که این اپوزیسیون، اساساً دین‌باوری و ایمان را در تمام سلولهای مغز خود نهادینه کرده و هرآنچه را که با نقد دین پیوند می‌خورد، بنام «اسلام‌ستیزی» لعن و نفرین می‌کرد. «احترام» به آزادی عقیده نیز، تنها مستمسک و دستاویزی بود برای ممنوعیت نقد باورهای «مقدس» دینی و در خدمت یک خودسانسوری و خفقان جدید، اینبار اما بدون دخالت «شاه» و برخاسته از سرشت استبدادمنش درونی. بنظر می‌آید که روشنفکران بی‌مسئولیت ما، اگرچه در تعجیل خود برای ترک کشور، زمان و اماکانات بسیار محدودی برای بستن چمدانهای خود داشتند، ولی از پشت سر گذاشتن بسیاری از توهمات و خشک‌اندیشی‌های خود چشم‌پوشی نکرده و این اثریّه سنگین و شوم را، بعنوان مهمترین یادگاری از وطن، در کوله پشتی خود به دیاسپورا بردند. چرا؟ چون ساختار فکری روشنفکران با اصطلاح آته‌ایست، دارای یک ویژگی اساسی بود، که همان نقطه اشتراک آنها با مومنان شیعی است، چیزی که خود آنرا «ایدئولوژی» می‌خواندند!

«ایدئولوژی»، بنابر تعریف، یک جهان‌بینی محصور در یک چهارچوب از پیش آماده است، که بر بستر آن شرایط اجتماعی، تاریخی، سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی، به شیوه‌ای خاص، مبتنی بر منافع خاص و در نتیجه یک جانبه و حتی تحریف‌شده درک، تفسیر و بازنمایی می‌گردد (۲). شیوه فکری این پدیده از این جهت شیادانه می‌نماید، زیرا که از طریق آن مودیان تلاش می‌شود، بسیاری از بدفهمی‌های فکری با موضوعات عمّلی و یا علمی گره زده شده، تا از این راه به جزمیت فکری انسانها یک بسته‌بندی مدرن و ظاهری فریبنده داده شود.

برای توضیح بهتر این پدیده، می‌خواهم بعنوان نمونه از ادعای «همخوانی فلسفه و دین» بهره بگیرم:

توهم «همخوانی تفکر اسلام با موازین عقلی و فلسفی» تاریخچه‌ای طولانی در ایران دارد. گسترش فلسفه یونانی در جریان اقامت درازمدت یونانیان در شرق ایران، یعنی از زمان شکلگیری حکومت «پادشاهی یونانی باختری» (۳) تأثیرات فرهنگی مهمی بر اتمسفر فکری این منطقه برجای گذاشت، که تا به دوران «پادشاهان یونان دوست اشکانی» ادامه یافت. بیهوده نیست که تعداد قابل توجهی از نخستین اندیشوران ایرانی که مجاب به قبول اسلام می‌شدند، از همین مناطق شرق ایران می‌آمدند. کسانی چون ابن سینا، بیرونی و یا فارابی از جمله کسانی بودند، که با یاری گرفتن از پیشزمینه‌های فکری خود اقدام به ادغام فلسفه ارسطویی با مبانی دین تازه‌پای تحمیلی اسلام نمودند، که در آغاز اگرچه به شکوفایی فکری بظاهر اسلامی را در ایران دامن زد، ولی بعدها با دیوارسخت جزمیت این دین مواجه و باعث پدیداری جنبش ضدفلسفی کسانی چون محمد غزالی گردید، که بگمان من نقطه آغازین پیدایش فرقه پیرو «سنت» (۴) در برابر گرایش پویای «عقلانی و کلامی» ایرانی و همچنین جنبشهایی همچون معتزله گردید (۵). غزالی که خود نیز از همین دیار خراسان بزرگ می‌آمد، با تکیه بر شناخت خود از فلسفه و در مبارزه با آن در توضیح دین، کاربرد عقل و کلام را تنها در توجیه و اثبات دین معتبر و موجه می‌دانست، یعنی دقیقاً همان چیزی که فلسفه از آن گریزان بود. او اگرچه یکی از بنیانگذاران جزمیت دینی اسلامی متکی بر «سنت» است، اما نکته‌ای که او بدان اشاره داشت، تناقض نهفته در پیوند فلسفه و دین بود، که هنوز هم توهم پویایی دین اسلام را در میان بسیاری از روشنفکران کوردل "زنده نگه داشته است.

از همان آغاز پیدایش دینی بنام اسلام در ایران، بنیان فکری غالب در "فرهیختگان" ایرانی، نه آزادی اندیشه، بلکه الزام به رعایت محدودیت آن در چهارچوب فکری دین بوده است. اختراع مُمهلّاتی همچون «فلسفه دین»، انگیزه مغشوش شدن دو مفهوم «خرد» و «الهیات» گردید. در توضیح ناخوانی این دو کافی است بدانیم، که فلسفه - به معنای «خردگرایی» (۶) - تلاش و پژوهش فکری بشر بود برای کشف چرایی و چونی جهان و هستی و با استفاده

از روش‌هایی چون گفتگو، استدلال منطقی و یا مشاجره فکری در حول و حوش موضوعاتی مانند دانش، حقیقت، اصول اخلاقی و معنای زندگی، که خود را - بویژه پس از قتل سقراط - آگاهانه از پهنه تفکر دینی بدور نگه می‌داشت و بهمین خاطر در بسیاری از جوانب، بدلیل باور به یک «ماده اصلی و نخستین بعنوان آغاز هستی»، یک باور ضد الهیات و ماتریالیستی بود. این نکته، یعنی پیشبرد تفکر انسانی در اتمسفری کاملاً جدا از "تقدس"، کلید شکوفایی فلسفه، بویژه از دوران افلاطون و ارسطو به بعد بود.

با ترکیب دو متدولوژی متضاد "دینی" و "فلسفی" در ایران، کاربرد انجا انجامید که سفسطه‌گران دینی، از جمله خود غزالی، به سوءاستفاده از مقبولیت فلسفه، برای اثبات جزمیات مقدس و خدشه‌ناپذیر الهی پرداختند، امری که در دین‌شناسی مدرن نه «فیلاسوفی» (philosophy)، بلکه «تئوسوفی» (Theosophy) خوانده می‌شود و بمعنی آموزه‌ای است مبتنی بر اینکه؛ «تنها از طریق یک باور الهی می‌توان، به شناخت والاتری نسبت به معنای همه چیز دست یافت». آنچه که غزالی بدان دامن زد، رواج تئوسوفی در تکفیر فلسفه و در ادامه آن، حتا فراخوان عملی به قتل فیلسوفان بود (۷).

از آن‌زمان تا به امروز بکارگیری «تئوسوفی» در ظاهر «فلاسوفی»، به ابزاری برای مقبول جلوه دادن و توجیه جزمیات دینی گردیده است. در ایران معاصر نیز جریانات "روشنفکری" با قبول بی‌چون و چرای روایات ساختگی اسلام شیعی، معرفی تمامی گرایشات فکری سرکوب شده توسط دین اسلام بعنوان بخشی از آن، قبول "ویژگی‌های منحصر بفرد عادلانه و ضد استسماری" این فرقه، و همچنین به بهانه نگهداشتن احترام حریم جزمیات "سنتی" مردم، نه تنها سرسختانه از ورود به آستانه روشنگری پرهیز نمود، بلکه با تکفیر دین پژوهان مستقل و چسباندن انگ «باورستیزی» به آنها، به مانعی بلند در راه این امر تبدیل گشت. همین نگرش، انگیزه عدم استقبال و یا حتا مخالفت بخش بزرگی از دیاسپورای کوراندیش و قبیله‌گرا با فعالیت افرادی همچون من و همکارانم در دهه گذشته، پیرامون بازنگری تجدیدنظر طلبانه تاریخ شکلگیری اسلام، بوده است، غافل از اینکه تنها صرف انتقاد از دین، بدون ملاحظه اینکه از کجا و چه منبعی سرچشمه می‌گیرد، امری مثبت و در خدمت گسترش باور به

کثرت‌گرایی بوده و از اینرو شایسته پشتمبانی می‌باشد. دیاسپورای ایرانی هنوز این نکته را نفهمیده است، که حمایت از یک گُنش پژوهشگرانه، به معنای تأیید کامل محتوا و نتایج آن نیست، بلکه تشویق یک حرکت اجتماعی مثبت در راه گسترش خوی پلورالیستی و دیالوگ در جامعه می‌باشد.

و اینک؛ از فرصتی که بدست آورده‌ایم:

با اینحال ما در درازای دهه گذشته، شاهد رسیدن موج فرح‌بخش پژوهش‌های تاریخی مدرن به بادیه داغ و خشک اسلام و پذیرش آن در میان ایرانیان تشنه آگاهی بوده‌ایم، موجی که هرچند در آغاز با نیشخند ناشی از گنجی مومیایی‌های ۵۷ روبرو شد، ولی راه خود را بی‌محابا ادامه داد و اینک با مقبولیت وسیعی در بین روشنفکران تجدیدنظرطلب و نسل جوان روبرو گردیده است. تلاش‌های من و دوستانم در انتشار ادبیات روشنگرانه، شامل شمار بسیاری از تألیفات شخصی و ترجمه کتاب‌های بسیاری از پژوهشگران معتبر جهان است، که در داخل و خارج از کشور مورد استقبال هر چه بیشتر واقع می‌گردند (۸). پیام اصلی این تلاش‌ها، نه ارائه داستان‌های شیوا و مدون همانند تاریخ سنتی، بلکه آموزش بکارگیری روش‌های علمی در برخورد مستقل به تاریخ اجتماعی و بویژه سنجش و بازیابی دوباره تاریخ ساختگی رستگاری دینی است. آنچه که در گام نخست پراهمیت می‌نماید، نه ساختن و قبولاندن یک روایت ویژه، بلکه ایجاد تردید در روایات سنتی و تاریخ‌ستیزانه اسلامی است، که بر پایه خرافات و منافع حاکمان مسلمان و در طول سده‌های طولانی پرورانده شده است. برای اینکار بایستی جوانان ایرانی را تشویق نمود تا جسارت پرسشگری را آموخته و در راه نزدیکی به واقعیت رویدادهای تاریخی، تقدس دروغین دین را به چالش کشیده و از اینراه خود به پژوهشگران مستقل تبدیل و به درجه قابل قبولی از «خودآگاهی» برسند. دقیقاً وجود همین پیدایش ناراتیوهای گوناگون، اما متکی بر اسناد و مدارک، آنچه‌چیزی است که آینده پر بار گفتگو پیرامون پژوهش‌های بازنگرانه تاریخی را تضمین می‌نماید. بدون تردید برای رسیدن به این مرحله، ما ایرانیان بهای سنگینی را پرداخته‌ایم و جای شگفتی هم نخواهد بود، اگر در راهی از دام کوردلی دینی، جزو پیشگامان کشورهای اسلام‌زده باشیم. یک پدیده بسیار با

ارزش نوین در این راستا، افزایش انتشار ادبیات دین‌شناسی تجدیدنظرطلبانه از سوی فرهیختگان در داخل ایران است، که مرا با ارتباط‌گیری مستقیم، مفتخر و مورد عنایت قرار می‌دهند.

با این وجود اگر بخواهم از کارکرد چهل‌و‌اندی ساله دیاسپورای ایرانی، در جهت هموارسازی راه برای دگرگونی‌های فکری و اجتماعی آینده ایران، یک بیلان صادقانه بگیرم، بایستی با انبوهی افسوس‌اقرار نمایم، که این کارنامه اگرچه نه معادل صفر، ولی بسیار ضعیف بوده و به هیچ روی شایسته قبولی نیست! نسل جوان ایرانی از نسل دیاسپورانشین، بخاطر تسلط به زبانهای زنده جهان و دسترسی به ادبیات روشنگرانه، انتظار بیشتری در این راستا دارد. بازدهی عمرهای هدررفته نسل بازمانده از پنجاه و هفت در این راستا بسیار ناچیز بوده است.

این بدبینی اما در درازای دهه گذشته رو به دگرگونی نهاده و چشم‌انداز آینده رشته دانشگاهی تاریخ در ایران - بعنوان یک رشته از «علوم انسانی» (و نه الهی) - بسیار روشن و امیدوارکننده می‌نماید. برای رسیدن به این هدف، ما بایستی خود را از پنجه «جبرکوتة فکری گذشته» رها ساخته و «ساختن آگاهانه و آزاد آینده» را در مرکز اهداف خود قرار دهیم. اولین گام همگانی و عملی برای گذر از این «جبرکوردلانۀ الهی» به «اختیار تاریخ‌سازانۀ انسانی»، می‌تواند ترجمه و انتشار اثبۀ پژوهش‌های مستقل دانشگاهی در غرب به زبان فارسی و در دسترس قرار دادن دانش آکادمیک موجود، که از درون پروژه‌های پژوهش‌های تحقیقی، گفتگوها و تبادل یافته‌های دانشگاهی و پژوهشی پیرامون تاریخ اسلام و سرآغاز آن بیرون آمده‌اند، باشد. پتانسیل فرهنگی برای اینکار بگونه گسترده‌ای در بین ایرانیان خارج از کشور وجود دارد و در این راستا هیچ نیازی به یک "وحدت دیدگاه و یا ایدئولوژیکی" ویژه، که "نقطه درد" دیاسپورای ایرانی می‌باشد، نیست. حتا بوارونه؛ ارزش اینکار را بایستی در همین «پراکندگی» و «استقلال» نگرشها و دیدگاهها یافت.

نسل «زد» ایرانی مدتهاست که بگونه‌ای غریزی از دین عبور کرده و بدنبال یک متدولوژی علمی و مدرن در برخورد به آن می‌باشد و در این راه به پشتیبانی و یاری فرهیختگان خارجه‌نشین نیازمند است. بایستی بپذیریم که ما ایرانی‌ها

این را به تاریخ گذشته و نسل آینده خود مدیون هستیم. بیاییم اشتباه تاریخی نسل پنجاه و هفت را با این گام تاریخی به جلو، اندکی جبران نماییم.

آرمین لنگرودی

پاییز ۲۰۲۵

زیرنویسها:

(۱) رجوع می‌دهم به دفاعیات خسرو گل‌سرخ‌ی و یا سخنرانی‌های رهبران جبهه ملی همچون سبحانی، که بهیچوجه نمی‌توان آنها را تنها بعنوان یک آرتیست‌سیون سیاسی تلقی کرد.

(۲) یک نمونه از این پدیده را می‌توان بوضوح در «برنامه اتحاد مبارزان کمونیست (گروه سهند)» دید، آنجا که این دسته خود را بدینگونه معرفی می‌نمود: «... ما اعلام می‌داریم که کمونیست هستیم. بر تئوری مارکس، انگلس و لنین اعتقاد داشته و بر صحت و حقانیت آموزشهای این تئوری پای می‌فشاریم!». در ادامه توضیح داده می‌شود، که در نزد این گروه چه معیارها، پرنسیپها و آموزش‌هایی از این "تئوری" بعنوان اصول اعتقادی حاکم بوده و مبنای فکری آنها را شکل می‌دهند. من از اینرو از این برنامه یاد می‌کنم، چون سایر گرایشات چپ ایرانی، کمتر مبنای اعتقادی خود را در جملاتی روشن و قابل فهم - در قالب آنچه که "برنامه" و یا "اساسنامه خوانده می‌شود - بیان می‌کردند.

(۳) پادشاهی یونانی باختری، شرقی‌ترین بخش از جهان یونانی و در آسیای میانه بود، که از سال ۲۵۰ تا ۱۲۵ پ.م. در مناطق امروزی افغانستان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان و بخشهایی از ایران، پاکستان و هند فرمان می‌راند و پایتختش شهر بلخ بود.

(۴) در واقع موازین فکری فرقه سنی پدیداری خود را مدیون غزالی است و ما بایستی پیدایش این فرقه را به دیدگاههای او پیوند بزنیم. توجه داشته باشیم که بسیاری از جنبه‌های فکری حکومت صلاح‌الدین ایوبی در سده دوازدهم میلادی

و همچنین داعش و طالبان امروزی، ریشه‌های مشخص خود را در اندیشه غزالی می‌یابند.

(۵) کتاب تناقض فلسفه نوشته غزالی، که در واقع بر علیه دیدگاه‌های ابن سینا و فارابی نگاشته شده بود.

(۶) یونانی: philo = عشق، sophia = خرد.

(۷) همانجا.

(۸) نگاه کنید به سایتهای «کندوکاو» و «بازنگری»:

(<https://www.kandokav.net>)

(<https://baznegari.de>)

## صدای دوم؛ گواهی ادبی از دیاسپورای ایرانی

محمد رضا رضائی

### پیشگفتار

فهیمة فرسایی، نویسنده و پژوهشگر، که در ۲۴ بهمن ۱۳۳۰ در ایران به دنیا آمده، صدای دوم، این اثر ارزشمند را در پاییز ۱۴۰۱ انتشارات فروغ در شهر کلن آلمان به چاپ رسانده است. این کتاب، که در ۳۲۶ صفحه منتشر شده، تنها یک مجموعه داستان ساده نیست؛ بلکه یک پروژه ادبی-تاریخی عمیق است که با دقت و ظرافت تمام، زندگی، تجربیات، چالش‌ها و دستاوردهای نویسندگان ایرانی مقیم اروپا را گرد هم آورده است. این نویسندگان، که حرفه اصلی‌شان ممکن است نویسندگی باشد یا این کار را به عنوان عشقی ادبی دنبال کنند، در فضای فرهنگی اروپا نفس می‌کشند و می‌آفرینند. صدای دوم نه تنها یک کار ادبی درخشان، که سندی تاریخی و پلی فرهنگی و عاطفی بین سرزمین مادری، ایران، و جهان اروپایی است که این نویسندگان آن را خانه دوم خود می‌نامند. این اثر روایتی است از دل نوشته‌های نسلی که در میانه دو فرهنگ بالیده و هویت خود را در این آمیزش بازتعریف کرده‌اند. این کتاب نقش یک آرشیو زنده را ایفا می‌کند؛ آرشیوی که نه تنها رویدادها، بلکه عواطف، دغدغه‌های هستی‌شناختی و تحول زیبایی‌شناختی یک نسل را در خود جای داده است.

## محتوای کتاب: کندوکاوی عمیق

### ۱. پیشینه تاریخی: از حاشیه تا متن

کتاب صدای دوم با وسواسی تحسین برانگیز به زندگی و آثار نویسندگان ایرانی در اروپا می‌پردازد. روایت کتاب به درستی از دهه پرتلاطم ۱۳۴۰ خورشیدی آغاز می‌شود، دورانی که اولین موج‌های مهاجرت ایرانیان به قصد تحصیل، کار یا جستجوی فضای‌های فرهنگی جدید به سوی اروپا سرازیر شد. در آن سال‌ها، داستان‌ها و آثار ادبی این مهاجران در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی اغلب با نگاهی آمیخته به شک و تردید و حتی گاهی تحقیر مواجه می‌شد. ادبیات مهاجران در بهترین حالت به عنوان پدیده‌ای عجیب و غریب و در بدترین حالت به عنوان امری نامفهوم و غیرحرفه‌ای تلقی می‌شد. این نگرش، چالشی بزرگ و مانعی جدی بر سر راه نویسندگان نخستین ایرانی در تبعید بود؛ نویسندگانی که نه تنها با غم غربت دست و پنجه نرم می‌کردند، بلکه برای به رسمیت شناخته شدن صدای ادبی خود نیز می‌بایست مبارزه می‌کردند. آنان می‌بایست همزمان درد و جبهه می‌جنگیدند: غلبه بر موانع زبانی و فرهنگی در جامعه میزبان، و اثبات ارزش و اصالت کار خود به جامعه ادبی در وطن، که گاه از دور، آثارشان را به دیده تردید می‌نگریست.

### ۲. نسل دوم: پلی بین دو جهان

عنوان نمادین صدای دوم به درستی بر صدای نسل دوم مهاجران تأکید دارد. این نسل، که یا در خاک اروپا متولد شده یا در سال‌های حساس کودکی به آنجا کوچ کرده، دارای دیدگاهی منحصر به فرد و اغلب پیچیده نسبت به مفاهیم هویت، ملیت و تعلقات فرهنگی است. آنها نه کاملاً ایرانی به حساب می‌آیند و نه کاملاً اروپایی؛ بلکه در فضای میانی و پویای این دو فرهنگ قرار دارند. سبک ادبی آنها آمیزه‌ای غنی و جذاب از ریشه‌های ایرانی (زبان، اساطیر، تاریخ و خانواده) و تأثیرات جامعه مدرن اروپایی (فردگرایی، نقد اجتماعی و آزادی‌های هنری) است. این دوگانگی یا چندگانگی فرهنگی، به جای آنکه نقطه ضعف باشد، به آثار ادبی آنها عمق، پیچیدگی و صدایی تازه می‌بخشد و دریچه‌ای نو

به روی ادبیات هردو فرهنگ می‌گشاید. برای نمونه، ممکن است یک رمان از این نسل ساختارکاملاً مدرن یا پست‌مدرن اروپایی داشته باشد اما در لایه‌های زیرین خود با اسطوره‌های سیاوش یا ضحاک درگفت‌وگو باشد. این همان نقطهٔ اتکا و قدرت آنهاست: توانایی بازخوانی سنت در قالب‌های نو.

### ۳. مصاحبه‌ها و پرتزه‌ها: روایتی از زبان خود نویسندگان

قلب تپندهٔ کتاب صدای دوم را می‌توان در بخش مصاحبه‌های ژرف و پژوهش‌های میدانی فهیمه فرسایی دید. او با صبر و دقت فراوان با ده‌ها نویسنده، شاعر، مترجم و منتقد ادبی ایرانی-اروپایی به گفت‌وگو نشست است. این گفت‌وگوها که بیش از آنکه یک مصاحبهٔ خبری باشند، یک گفت‌وگوی صمیمی و انسانی هستند، نگاهی کم‌نظیر به تجربیات شخصی، مبارزات درونی و فرازونشیب‌های حرفه‌ای این چهره‌های ادبی ارائه می‌دهند. این مصاحبه‌ها با دقت تحقیق شده‌اند و تصویری زنده، چندبعدی و انسانی از چالش‌ها، شکست‌ها و البته موفقیت‌های جامعهٔ ادبی ایرانی در اروپا ترسیم می‌کنند و خواننده را به درون دنیای درونی آن‌ها می‌برند. خواننده از خلال این صفحات با نویسنده‌ای آشنا می‌شود که اولین مجموعه شعرش را در اتاقت زیرشیروانی یک خوابگاه دانشجویی سرود، یا مترجمی که سال‌ها برای یافتن ناشری جسور برای معرفی ادبیات ایران به مخاطب آلمانی‌زبان تلاش کرد. این روایت‌های شخصی، تاریخ ادبیات را از انباشتی از نام‌ها و تاریخ‌ها به تجربه‌ای زنده و ملموس تبدیل می‌کند.

### نقد و بررسی: تحلیلی متوازن

#### ۱. ساختار کتاب: قوت در محتوا، ضعف در چیدمان

یکی از نقاط ضعف قابل‌گفتگو در کتاب، ساختار و چیدمان بخش‌های آن است. بخش‌های مختلف گاهی اوقات و بدون گذار واضحی بین افراد و موضوعات مورد بررسی در رفت‌وآمد هستند، که این امر می‌تواند برای خواننده، به‌ویژه کسی که برای اولین بار با این جامعهٔ ادبی آشنا می‌شود، تا حدی

سردرگمی ایجاد کند. یک دسته بندی واضح تر، چه براساس ترتیب زمانی (نسل اول، دوم و حتی سوم) و چه براساس محورهای موضوعی (مثلاً نویسندگان زن، شاعران، طنزنویسان و...)، می توانست به ساماندهی بهتر محتوا و بهبود جریان خواندن کمک شایانی کند. به این ترتیب، هر فصل می توانست به طور متمرکزتر و عمیق تر به یک شخصیت خاص یا یک جریان ادبی مشخص بپردازد و درک بهتری از سیر تحول ادبیات دیاسپورا به خواننده بدهد. شاید این ساختار تا حدی عمدی و بازتابنده ویژگی خود دیاسپورا باشد: زندگی در فضاهاى بینابینی و رد شدن از مرزهای تعریف شده. با این حال، برای اثری با این ارزش مستندسازی، کمی نظم ساختاری بیشتر می توانست بدون کاستن از غنای محتوا، به انتقال بهتر مفاهیم بینجامد.

## ۲. تمرکز بر موضوعات منفی: غلبه سایه بر نور

یکی دیگر از نکات قابل نقد کتاب، تأکید تقریباً یک جانبه بر موضوعات و تجربیات منفی مانند نژادپرستی، طردشدگی، انزوا و حس غربت است. حتی در بخشی از کتاب یکی از نویسندگان ادعا می کند که آلمان از سال ۱۳۶۴ تاکنون در زمینه برخورد با مهاجران و نژادپرستی تغییر چندانی نکرده است - ادعایی که با توجه به تحولات اجتماعی گسترده و قوانین ضد تبعیض دهه های اخیر در آلمان و اروپا برای بسیاری از خوانندگان شگفت آور و بدبینانه به نظر می رسد. اگرچه پرداختن به این دشواری ها ضروری و قابل درک است، این نوع نگاه یک جانبه ممکن است باعث شود تصویری ناقص و عمدتاً تاریک از زندگی در اروپا ارائه شود و چنین کتاب های ارزشمندی حتی در خود جامعه میزبان اروپایی نیز با استقبال کمتری مواجه شوند. این تمرکز شدید، گویی که حلقه ای گمشده را در تحلیل فراهم می آورد: چگونگی تبدیل این رنج به خلاقیت. چگونه این تجربیات حاشیه نشینی، خود به ماده خام قدرتمندی برای آفرینش ادبی تبدیل شده اند؟

## ۳. برجسته سازی جنبه های مثبت: فرصتی از دست رفته

بهتر بود نویسنده در کنار پرداختن به چالش ها، جنبه های مثبت و

امیدوارکننده زندگی در یک جامعه دموکراتیک مانند آلمان را نیز بیشتر می‌کاوید. گشودگی نسبی این جوامع در برابر تنوع فرهنگی، حمایت‌های نهادی از هنر و ادبیات، آزادی بیان گسترده‌تر و فرصت‌های بی‌شماری که برای تعامل و تبادل فرهنگی فراهم می‌شود، همگی قابل توجه هستند و نباید نادیده گرفته شوند. یک نگاه متعادل‌تر و چندصدایی‌تر نه تنها اعتبار علمی و بی‌طرفی کتاب را افزایش می‌داد، بلکه می‌توانست جنبه‌های مثبت ادغام فرهنگی، سازگاری و غنایی که این تبادل برای هردو فرهنگ (ایرانی و اروپایی) به ارمغان آورده است را به شکلی واقع‌بینانه‌تر به تصویر بکشد. برای مثال، می‌توان به نقش نویسندگان ایرانی-آلمانی در غنی‌سازی ادبیات چندفرهنگی آلمان اشاره کرد، یا به استقبالی که گاه از ترجمه آثار آنان در میان مخاطبان اروپایی می‌شود. این موفقیت‌ها، هرچند کوچک، بخشی از یک داستان بزرگ‌تر و امیدوارکننده‌تر هستند.

#### جمع‌بندی نهایی: صدایی که باید شنیده شود

کتاب صدای دوم اثر فهیمه فرسای، بدون شک گامی مهم و اثری ماندگار در عرصه ثبت تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران است. این کتاب با شجاعت و صداقت، صدای بخشی از دیاسپورای ایرانی در اروپا را به تصویر می‌کشد و تجربیات ادبی و فرهنگی و عاطفی آن‌ها را برای نسل‌های آینده ثبت می‌کند. این اثر نه تنها نگاهی موشکافانه به زندگی و آثار نویسندگان ایرانی می‌اندازد، بلکه بازتابی عمیق از جست‌وجوی همیشگی هویت در نسلی است که بین دو جهان، دوزبان و دو فرهنگ در حرکت است.

قوت اصلی کتاب در نمایش اصیل، روایت‌های شخصی و مصاحبه‌های عمیق و پرمایه آن نهفته است که چالش‌ها و موفقیت‌های جامعه ادبی ایرانی در اروپا را به خوبی نشان می‌دهد. فهیمه فرسای توانسته است با مهارت، تنوع صداها، دیدگاه‌ها و سبک‌های مختلف را، از پیشگامان دهه ۱۳۴۰ تا نسل دوم و سوم که ریشه‌های فرهنگی خود را با تأثیرات اروپایی درهم می‌آمیزند، به تصویر بکشد.

با این حال، کتاب از نظر ساختاری و همچنین تمرکز تقریباً یک‌جانبه بر موضوعات منفی، دارای ضعف‌هایی است که نمی‌توان نادیده گرفت. یک سازمان‌دهی واضح‌تر و نگاهی متعادل‌تر به جنبه‌های مثبت زندگی و فرصت‌های

موجود در اروپا می‌توانست اعتبار، تأثیر و جذابیت کتاب را برای طیف وسیع‌تری از خوانندگان افزایش دهد.

با این همه، صدای دوم اثری ارزشمند، خواندنی و ضروری است که نه تنها جامعه ایرانی داخل و خارج از کشور، بلکه هر مخاطب علاقه‌مند به ادبیات مهاجرت، انسان‌شناسی فرهنگی و گفت‌وگوی بین‌فرهنگی را مخاطب قرار می‌دهد. درنهایت، این کتاب ادای احترامی باشکوه به قدرت بی‌پایان ادبیات در ایجاد پل‌های فرهنگی، شکستن مرزها و دادن صدایی به کسانی است که ممکن است در هیاهوی جهان ناشنیده باقی بمانند. این اثر ما را به تفکر و تأمل درباره مفاهیم بنیادینی مانند هویت، تعلق، خانه و تبادل فرهنگی دعوت می‌کند – موضوعاتی که در جهان به هم پیوسته و درعین حال تکه‌تکه امروز، بیش از هر زمان دیگری کاربرد و اهمیت یافته‌اند». صدای دوم نه یک پایان‌نامه، بلکه یک آغازگرفت و گواست؛ فصلی ضروری در داستان درحال‌گسترش هویت ایرانی که اکنون در مقیاسی جهانی روایت می‌شود.

## دیاسپورای ایرانی؛ ملغمه‌ای از دیاسپورای چریک، دیاسپورای پاسوز و دیاسپورای فراری

### کیانوش امجد

#### دیاسپورای فراری

جامعه‌ی حال حاضر ایران هرچه هم داشته باشد واضح است که زندگی نرمال ندارد. این جامعه از بدیهیات طبیعی زیست عادی محروم شده است. اگر بخواهد هوای سالم تنفس کند باید از مراکز شهرها فاصله بگیرد و عملاً از همان امکانات محدود شهری هم محروم شود و برای نمردن از آلودگی مازوت باید از پایتخت و اقمارش تا می‌تواند دور شود. وضعیت آب و برق هم در تمام نقاط ایران متزلزل و بحرانی‌ست. تورمی که اگر در همین نقطه نمودار هم بماند نفس‌گیر و زندگی سوز است روزانه بالاتر می‌رود تا تمام آمارهای فلاکت جهان را پشت سر بگذارد و هرگونه زندگی عادی را ناممکن سازد. این که ارزش پول ملی با شت‌کوبین‌ها تن‌به‌تن شده است، حفظ سرمایه‌های قبلی را هم برای شهروند ایرانی به شدت سخت‌تر کرده تا چه رسد به پس‌انداز و سرمایه‌گذاری تازه. کیفیت زندگی از هر لحاظ روزبه‌روز پایین‌تر می‌آید و حکومت نه تنها چاره‌ای نمی‌اندیشد بلکه روزانه با اقتصاد دستوری و به نام خودکفایی و حمایت از کالای داخلی، چنان به کالاهای استاندارد وارداتی در مرزهای ایران شلیک می‌کند که دیگر کسی قادر نباشد حتی با صرف هزینه بسیار بهداشت و سلامت خود را با کالاهای قابل اطمینان که نظارتی بر تولیدشان بوده است تأمین کند. در چنین وضعی آن‌کس که توان مالی‌اش را دارد مجبور می‌شود برای تهیه کالاهای مصرفی و خوراک و پوشاک مناسب به کشورهای دیگر سفر کند که مثال عینی

آن خود مسئولان سطح بالای کشور هستند که با خریدهایشان در فرودگاه‌های کشورهای دیگر انگشت‌نما شده‌اند؛ اما این راه هم برای جامعه ایران کارساز نیست چرا که حکومت تنها در یک چیز کاملاً احساس مسئولیت می‌کند و آن تأمین و توزیع بدبختی برای همه به یکسان است و از این رو به چمدان‌های مردم در فرودگاه حمله‌ور می‌شود تا مبادا کسی چند صباحی فراموش کند زندگی تحت حکومت جمهوری اسلامی چه شکل و رنگ و طعم و بویی دارد (و باید داشته باشد). در این میان اکثریت مردم ایران که توان مالی و رانت حکومتی ندارند هر روز از زندگی عادی فاصله می‌گیرند و به زوال نزدیک‌تری می‌شوند. حال بیایید این را هم در نظر بگیرید که تمام این وضعیت نامتعارف و غیرانسانی اقتصادی توأم است با بدترین شرایط اجتماعی ممکن در یک کشور که هر کس برحسب اتفاق می‌تواند در خیابان به آدم‌ها حمله کند یا اموالش را از خانه و ماشینشان را از پارکینگ و خیابان بدزدد و پلیس بگوید که «باید خودت مواظب می‌بودی» و همان پلیس در شرایطی دیگر، در حالی که شما در خیابان قدم می‌زنید مزاحم شما شود چون تشخیص داده که لباستان مناسب نیست یا چرا سگ دارید یا چرا دهانتان بوی الکل می‌دهد و این آخر ماجرا نیست؛ در امتداد این پلیس، افراد دیگری هم می‌توانند تحت نام و بودجه «امر به معروف» در خیابان به شما تعرض کنند و شما به عنوان شهروند حق هیچ‌گونه اعتراضی ندارید و اگر زن باشید وضعیت برایتان چند برابر بدتر است. برای حل تمام این مسائل چاره‌اندیشی‌های متنوعی شده، مثلاً در میدان‌های اصلی تمام شهرها نیروهای یگان ویژه همیشه آماده هستند تا با انگیزه‌ای شدید سر شما را با باتون خرد کنند و چشم‌هایتان را کور کنند و به سرو پایتان شلیک کنند. یا مثلاً برای حل معضلات آموزشی تروریست‌ها را در دانشگاه‌ها جاساز کرده‌اند تا فتح دانشگاه‌ها را کامل کنند؛ فتحی مرحله به مرحله: اول با گماردن نیروهای خودی در رأس کار و پاکسازی از تمام معاندین ایدئولوژیک، بعد شبیه‌سازی زیست عادی دانشجویی به کمک اصلاح‌طلبان و مرحله نهایی، تلاش برای اینکه کلاً دانشگاه را از لوث وجود دانشجویهای واقعی تهی کنند و برای نائل شدن به این هدف تا توانستند سهمیه تولید کرده و تروریست وارد کرده‌اند. حالا فرض کنید در چنین زمان و مکانی حتی این امکان را هم ندارید که شبی، جایی، با کسی، زیر

آسمان خدا الکی بخورید تا شاید یادتان برود در کدام دوزخ از موهایتان آویزان شده‌اید و سیخ داغ در حلقتان فرو می‌کنند!

در چنین وضعیتی است که می‌شود ایرانی‌هایی را درک کرد که در راه فرار از ایران و در جستجوی مأمنی برای زندگی عادی به همراه زن و کودک خود در دریاها غرق می‌شوند. با درک چنین شرایطی است که می‌فهمیم چگونه ممکن است در یک کشور مجازات آدم‌ها به جای تبعید، «ممنوع‌الخروجی» یا همان ماندن اجباری باشد و چرا مردم برای خروج باید عوارض بپردازند و چرا جوان‌های زیبا و پرکار حاضرند در کشور همسایه خدمه رستوران باشند اما در ایران دانشجوی یا کارمند یا متخصص نباشند. این دیاسپورای فراری ایرانی، به محض رساندن خودش به کشورهای مقصد که معمولاً کشورهای «غربی» هستند، قدر زندگی عادی را می‌داند و از هر فرصتی برای ساخت زندگی‌ای که ارزش دریغ شده استفاده می‌کند و به لایف استایل زندگی در جوامع غربی احترام می‌گذارد. اینها عموماً بعد از انقلاب شکوهمند به دنیا آمده‌اند و کودکی خود را در سیاه‌ترین مدارس موجود در عالم هدر داده‌اند و نوجوانی را بی عشق و بی تفریح تمام کرده‌اند و جوانی‌شان را به جمع کردن امتیاز «به میزان کافی» برای برخورداری از امکان مهاجرت که بزرگترین موفقیت‌شان محسوب می‌شود گذرانده‌اند و فرسوده و افسرده تنها دلخوشی‌شان این است که دوران میانسالی و کهنسالی را در آرامش غربت به سر ببرند و کودکان‌شان از حال و آینده‌ای شایسته «مقام انسانیت» برخوردار باشند.

### دیاسپورای چریک

دیاسپورای چریک که عموماً در همان کشورهای غربی به سر می‌برد، با دیاسپورای فراری بسیار متفاوت است. دیاسپورایی که در عین بهره بردن از مواهب زندگی در کشورهای عادی، هنوز دردالان‌های درازتاریک ذهنش دنبال زندگی‌زدایی از کشورهای مقصد است اگرچه آن را به شکل اسلام‌گرایان عربان نکند. این دیاسپورا شامل آنهاست که آرمان‌هایشان بلند، متعالی، فرابیشری بود و هست و زندگی برای چهار تیر و تخته و خوراک و پوشاک در نظرشان پوچ بوده و هست و از میهمانی بیزارند و اسلحه دوست دارند به شرطی که حاکم هم

این قدرانسان باشد که اعدامشان نکنند. این دیاسپورا اغلب از انقلاب ۵۷، از فلسطین، از لنین، از مائو، از استالین دفاع می‌کند و نام پهلوی که یادگاریست از زمانی که مردم در این مرز و بوم زندگی عادی داشته‌اند برایش مصداق دشنام است. این مهاجران که عموماً بالای شصت سال سن دارند، اغلب به برکت روزهایی که پول ایران در جیب ملت ایران بود و تورم و تحریم واژه‌هایی بیگانه بودند سرمایه‌ی با دلار هفت تومن اندوخته و با خود به غرب (و نه به کویاها و کره‌های شمالی!) برده‌اند تا «زندگی» کنند. این آرمان‌گراها آنجا با خانواده به زندگی و تفریح مشغولند و عموماً خود را به رسانه‌ها رسانده‌اند و صندلی خوبی در بل‌بشوی آن زمان دنیا به دست آورده‌اند تا طبق معمول برای بقیه نسخه زندگی بپیچند. اینها حتی یک روز هم حاضر نیستند زیر سایه حکومتی که تمام ایدئال‌هایشان را در رادیکال‌ترین شکل ممکن اجرا کرده است به سر ببرند.

آنها از همان ماه‌های اول انقلاب فهمیده‌اند شوخی شوخی همه چیز جدی شده است و آرمان‌گرایان به قدرت رسیده‌اند و از قضا هیچ اعتقادی هم به شراکت در قدرت ندارند. بنابراین به سرعت و قبل از رسیدن تیغه‌های بران چرخ حکومت حاشیه‌نشینان معناگرا بر گلویشان، چمدان‌ها را بسته و رفته‌اند. اما فکر نکنید که این وضعیت خللی در تفکراتشان پدید آورده است، نه، هرگز! آرمان را که نمی‌شود با نقاب سرخ در صف نماز پشت آخوند جا گذاشت! این بود که کم‌کم دبه کردند که این چیز آن چیز نیست و خلاق ببینید که چیز اصلی ما دزدیده شد! اگر ما گفتیم مهمانی بد است و از ترور کارآفرین‌ها حمایت لفظی و مالی کردیم و اگر گفتیم هوا بس ناجوانمردانه سرد است و اگر در کنفدراسیون‌ها تمام پشتکار ممکن بشری را مصروف جنگیدن تا سطح مبارزات مسلحانه با شاه کردیم بی اینکه بدانیم تولید ناخالص داخلی و شاخص فلاکت چیست، منظورمان همان حرف‌های امام خوبی‌ها نبود که: «تا گرفتاری نباشد، تا سختی‌ها نباشد، جنگ‌ها نباشد، کشتار دادن‌ها نباشد، سایر اثرات آن نباشد انسان از آن خمودی و آزان راحت‌طلبی که در ذاتش هست بیرون نیاید».

این دیاسپورا در تجمعات این روزها پرچم فلسطین به دست دارد، چفیه‌ای شبیه حضرت آقا دورگردن انداخته است و اگر کمی ذوق هنری داشته باشد یک کاریکاتور و یک پرچم من‌درآوردی هم به دست می‌گیرد. این دیاسپورا

همان است که موقع انتخابات جمهوری اسلامی یادش می‌رود که چیزی ارزش دزدیده شده و جلوی سفارت حکومت اسلامی صف می‌کشد و اغلب آنجا با دیاسپورای فراری و دیاسپورای پاسوزکارش به درگیری لفظی می‌کشد و آنها را به بی‌اخلاقی و فحاشی و فاشیسم و دیکتاتوری متهم می‌کند.

### دیاسپورای پاسوز

دیاسپورای پاسوز از لحاظ سنی به دیاسپورای چریک بسیار نزدیک است. این دیاسپورا شامل ایرانی‌هایی است که در انقلاب شکوهمند نقشی نداشته‌اند یا با آن مخالف بوده‌اند اما به عواقب انقلاب گرفتار شده‌اند و قبل از فروریختن کامل دیوارهای زندگی‌شان مهاجرت کرده‌اند. اغلب آنها موفق نشده‌اند سرمایه‌هاشان را به طور کامل از ایران خارج کنند و قبل از بسته شدن کامل تمام درها با چند ساک و چمدان خودشان و خانواده‌شان را از سیاهچاله بیرون کشیده‌اند. غالباً در کشورهای مقصد زندگی را از صفر آغاز کرده‌اند و تمام پل‌های برگشت را پشت سر خود خراب کرده‌اند. اینها همان دیاسپورایی هستند که دهه شصت هر شب با رادیوی بی‌بی‌سی می‌خوانیده‌اند و پیام صوتی ایرانی‌هایی را می‌شنیده‌اند که به تغییر زود هنگام حکومت امیدوار بودند، جوان‌هایی که به رادیو زنگ می‌زدند و می‌گفتند ما نامزد بودیم اما مجبور شدیم کشور را ترک کنیم اما با خودمان عهد بسته‌ایم که وقتی حکومت برافتاد برگردیم و در ایران عقد کنیم و شاید هرگز تصور نمی‌کردند که مثلاً در هفتاد سالگی بروند جلوی سفارت جمهوری اسلامی ایران در فلان کشور و با مشت بزنند توی صورت یک بچه بسیجی که عکس حسن نصرالله را در دست گرفته است و از چاه نفت تغذیه می‌کند.

این دیاسپورا از لحاظ لایف استایل و ارزش‌ها به دیاسپورای فراری نزدیک‌تر است و نسبت به دیاسپورای چریک کینه دارد. اینها چون قبل از طوفان اصلی و عموماً قبل از جنگ تحمیلی مهاجرت کرده‌اند نسبت به دیاسپورای فراری شرایط مالی بهتری دارند و چون شرایط را از دور و در اخبار دنبال کرده‌اند تجربه زیستی‌شان با هم متفاوت است. نسل بعدی دیاسپورای پاسوز از لحاظ شیوه زندگی بیشتر به جامعه میزبان تعلق دارند که ادامه زندگی پدر و مادرشان در روزگار

عادی ایران است. علاقه به ایران و فرهنگ باستانی آن در این دیاسپورا نسبت به بقیه بیشتر است.

### دید دیاسپورای فراری به ایران کنونی

آدمی که هم فشار را چشیده باشید، هم تلاش کرده باشد، هم فریب خورده باشد، هم جنگ و تحریم را تحمل کرده باشد، هم بخشی از زندگی اش را تحت کنترل آدم‌هایی به شدت سطح پایین‌تر از خودش گذرانده باشد دچار این تضاد خواهد شد که در عین تنفر از سیاست به آن معتاد شود. دیاسپورای فراری در عین اینکه تمام توان و هوش خود را صرف نجات دادن زندگی اش از چنگ حکومت و کندن ریشه‌هایش از وطن و ایجاد یک زندگی نسبتاً پایدار و شایسته در غربت کرده و می‌کند که مستلزم صرف نیرویی عظیم است، شبانه‌روز با اخبار ایران درگیر است و می‌خواهد از خلال اخبار بفهمد چه زمانی کشورش جایی برای زندگی باقی‌ماندگان خواهد شد. او با هر خوشی اندکی که از هم‌وطنانش دریغ شده است عذاب وجدانی بیهوده می‌گیرد و از خود می‌پرسد چرا پدرانش این زندگی تلخ را برای نسل او ساخته‌اند که نه در میهن آسوده‌خاطر است و نه در بیرون؛ تلخی این زندگی برای دیاسپورای چریک و دیاسپورای پاسوز درک شدنی نیست چرا که تجربه‌اش نکرده‌اند. تلخی‌ای که با دیدن زندگی نرمال مردم در کشورهای دیگر و مقایسه آن با زندگی تجربه‌شده در ایران بعد از جنگ و تحریم کام هرانسانی را که بویی از عقلانیت و انسانیت برده است زهر خواهد کرد و اجازه نخواهد داد در هیچ جایی از دنیا و در هیچ شرایطی خوشبختی حقیقی را حس کند. خوشبختی‌ای که لازم نبود کسی به آن فکر کند. اگر انقلاب نمی‌شد.

### دید دیاسپورای چریک به ایران کنونی

آدمی که احساس خوشبختی را در سیاست جستجو می‌کند، که فکر می‌کند جاهای خالی سیاست را به جای عدد و رقم باید با افکار و عواطف و احساسات پر کند، در بهترین حالت متوهم است. دیاسپورای چریک قبل از هجرت از وطنی که می‌خواست مدینه فاضله‌اش کند، چنان با عواطف شدید

به میدان سیاست ایران هجوم آورد که فرصت هرگونه خردورزی را از هرکسی گرفت که شاید می‌توانست جلوی فاجعه بایستد و در این راه تمام هم و غم خود را به کار بست؛ از توجیه توده با وعده خوشبختی بیشتر، عدالت، جلوگیری از ظلم گرفته تا حمله به تمام نمادهای ملی‌ای که قرار بود هویتی برای شهروند ایرانی بسازد تا بتواند سرش را در جهان بالا بگیرد. این دیاسپورا در حال حاضر هنوز از پا ننشسته و با نسلی تازه‌نفس که با حرف‌های قشنگ پراحساس و بدون محاسبه و بدون هرگونه عدد و رقمی به لشکرش پیوسته‌اند و اغلب نسبت خونی با نسل اول دارند، در کمین است تا شاید از پس تحولات سیاسی ایران فرصتی بیابد تا کالای مسروقه‌اش را بازیابد و در راه کسب قدرت سیاسی با هرکسی پیمان می‌بندد مگر ایران‌گراها.

او تمام اتفاقات سیاسی ایران را دنبال می‌کند و با هرکس که ایده‌های منسوخ او را نپذیرد و به لیبرال دموکراسی معتقد باشد و چریک‌بازی را مصداق تروریسم بداند، خصومت می‌ورزد چون در مدینه فاضله‌اش میهن یعنی آنجا که او قدرت داشته باشد و در مناسبات ذهنی و عینی‌اش منافع محور مقاومت به منافع ملی ارجحیت دارد. او ایران کنونی را هنوز آزمایشگاهی می‌بیند که اگر روزی از زیر بار ویرانی آزمایشگاه حکومت اسلامی بیرون آمد می‌تواند مقرر خوبی باشد برای برپایی و آزمودن حکومت شورایی به شرطی که او هم از قدرت سهم دلخواهش را کسب کند وگرنه چه کسی حاضر است در حکومت شورایی شهروند عادی باشد؟ دیاسپورای چریک برای آن روز اسلحه‌اش را کنار گذاشته و منتظر است؛ چرا که «اگر پهلوی برگردد من می‌شوم همان محسن چریک».

### دید دیاسپورای پاسوزبه ایران کنونی

زندگی با حسرت‌ها و ای‌کاش‌ها همواره سخت است. دریغ «چه می‌شد اگر می‌شد»‌ها گاهی چنان ذهن را می‌فرساید که تحمل زندگی ناممکن می‌شود. سکنه‌های پس از سقوط بازارها، خودکشی‌ها در پی ازدست دادن‌ها، مرگ‌های ناگهانی بعد از اتفاقات ناگوار، همه و همه شکننده بودن طاقت آدم را نشان می‌دهد. امید است که آستانه طاقت انسان را بالا می‌برد. دیاسپورای پاسوز بیشتر از بقیه به سقوط حکومت و بازگشت زندگی به ایران امیدوار است. در

عین اینکه شاید کمتر از بقیه به برگشتن برای زندگی فکر کند اما همیشه در صدر آرزوهایش دیدن دوباره ایران در وضعیت قبل از انقلاب است. او که از همان روزهای اول انقلاب مدام شنیده است که «اینها رفتنی اند» و در طی سال‌ها این جمله به ذکر روزانه خودش تبدیل شده است، معمولاً در هیچ یک از مناسبات حکومتی خارج از ایران به خصوص انتخابات شرکت نمی‌کند اما در امتداد تمام جنبش‌های اعتراضی مردم داخل حضور دارد و اغلب پرچم شیروخورشید به دست می‌گیرد. امید او چراغ راه اوست، با اینکه فریب اصلاح‌طلبان را از نزدیک نزیسته اما از دور هم آن را درک می‌کند چرا که فرصت نکرده‌اند زندگی عادی را برایش شبیه‌سازی کنند. او تلخی و یأس و ناکامی دیاسپورای فراری و شهوت قدرت دیاسپورای چریک را ندارد و به همین دلیل می‌تواند حامی خوبی برای دیاسپورای فراری باشد.

### شاید فردا

ائتلاف جدی و سازماندهی و انسجام دیاسپورای فراری و دیاسپورای پاسوز در خارج از ایران، حمایت این دو از هم می‌تواند به تغییراتی بزرگ در داخل ایران، جذب حداکثر حمایت از کشورهای بزرگ و تأثیرگذار مثل امریکا بینجامد. تشکیلاتی قدرتمند که هدفش نجات ایران و بهروزی مردم است. نیروهایی که منافع ملی برایشان برهرایدئولوژی دیگری ارجحیت دارد و می‌توانند با بهره‌بردن از تجارب این چند دهه، با جذب حمایت‌های رسانه‌ای و نظامی و مالی، کشور ایران را از دست توحش و فساد و بی‌خردی نجات دهند و فردایی بهتر برای نسل‌های بعدی رقم بزنند. نسل‌هایی که در وطن خود «زندگی» کنند و بدون فکر به خوشبختی، خوشبخت باشند.

## از غریب آشنا تا هویت نوین: تحلیلی بنیادی درباره الگوهای پنهان همچون «زیبای خفته» در ضمیر ناخودآگاه»

محمد طباطبایی

### مقدمه

در وضعیت خطیر حال حاضر ایران بسیار ارزشمند و امیدوارکننده است که جامعه ایران از رؤیای دست نیافتنی دیرینه‌اش و غمگساری به خاطر اشتباهات گذشته عبور کرده است و آرزویش روزبه‌روز بیشتر به باور و خواست روشن جامعه تبدیل می‌شود. بسیار حائز اهمیت است که در این دوران از تمام توانایی‌ها و پتانسیل‌های موجود جهت احیا و بازسازی بنیادین کشور استفاده شود. زیرا حکومت نالایق، نادان و بی‌دانش جمهوری اسلامی تنها انرژی و توان خود را صرف صادرکردن ایدئولوژی مذهبی و تروریستی خود کرده است و در پی آن، نه تنها فضایی برای رشد، تکامل، تحول، پویایی، بازنگری و الگوپذیری سازنده ایجاد نکرده بلکه به صورت آشکار هرگونه دگراندیشی را که مقابل ایدئولوژی مافیایی آنها قرار می‌گیرد سرکوب کرده و آن را تحت عنوان «دشمن» و «غرب‌زدگی» در جامعه پراکنده ساخته است. شاید عنوان «دشمن» در این راستا بی‌جا نباشد، زیرا هر نگرشی که در جامعه تحول، نوآوری، افزایش خرد، پرسش‌گری، روشنفکری و روشنگری را توسعه دهد، به عنوان نیروی خطرناک یا همان «دشمن» برای آنها شناخته می‌شود.

## موج‌های مهاجرت و فرار مغزها

در پی تحولات اجتماعی و سیاسی سال ۱۳۵۷، جنگ فرسایشی هشت ساله میان ایران و عراق، افزایش فشارهای اجتماعی، اقتصادی و افزایش روزافزون خفقان سیاسی و زیست‌محیطی در پی سال‌های بعد موجب شد که بسیاری از افراد امید خود را برای بازگشت به میهن از دست بدهند. به‌ویژه در دو دهه گذشته، گروهی دیگر از نیروهای جوان نیز امید به آینده‌ای بهتر در میهن را از دست داده‌اند و این امر موجب پیدایش موج‌های جدید مهاجرت و فرار مغزها به‌خصوص در دهه‌های اخیر شده است.

در دیاسپورای ایرانی در دهه‌های گذشته شاهد آن بوده‌ایم که بسیاری از نیروهای جوان، برای ساختن آینده‌ای بهتر و با امید به روزگاری روشن، راهی کشورهای غربی شدند. در پی این تحولات، بسیاری از نیروهای متخصص، متفکر و دانش‌پژوه در حوزه‌های مختلف علمی اعم از بهداشت، درمان، پزشکی، اقتصادی، تکنولوژی، مهندسی، عمران و شهرسازی و حتی علوم اجتماعی نظیر جامعه‌شناسی، فلسفه و مدیریت برای کسب دانش در فضایی آزاد و یا بهره‌گیری از توانایی‌های خود، به دیگر نقاط جهان، به‌ویژه کشورهایی چون آمریکا، کانادا، انگلیس، آلمان، فرانسه و اتریش مهاجرت کردند.

شاید یکی از عوامل تعیین‌کننده در ادغام مهاجران ایرانی در کشورهای میزبان این است که آنها برای شرایط مناسب و مطلوب رشد و پویایی، کسب دانش و افزایش سطح علمی و ارتقای کارایی فردی ارزش قائل هستند. در چنین فضایی، نوعی اجبار برای ترک وطن و به اصطلاح مهاجرت و آغاز زندگی جدید در سرزمینی دیگر شکل می‌گیرد که از آن با واژه «دیاسپورا» یاد می‌شود؛ واژه‌ای که ریشه در زبان یونانی دارد و به معنای «پراکندگی» است. این واژه امروزه برای هر گروه قومی و ملیتی به کار برده می‌شود که در سرزمین دیگری سکنا گزیده است؛ هر چند ابتدا برای توصیف پراکندگی یهودیانی به کار برده شده است که از سرزمین خود رانده شده و در سراسر جهان پراکنده شده‌اند.

ین دیاسپورا، چه به صورت اختیاری و آگاهانه بوده باشد و چه از روی جبر و ناخواسته باشد و موجب ترک سرزمین مادری شود، رابطه‌ای ویژه و بخصوص را با هویت پیشین به وجود می‌آورد. نیاز و انگیزه برای ارتباط با جامعه جدید

از یک سو و پیوند درونی و عاطفی با زبان، فرهنگ و هنر گذشته از سوی دیگر، می‌تواند منجر به چالشی هویتی گردد.

### چالش هویت دوگانه و مکانیزم‌های دفاعی

در پی شکل‌گیری هویتی نوین در خارج از میهن و در دل جوامع میزبان، مهاجران در تلاش‌اند تا از یک سو خود را با شیوه زیست جمعی در کشور میزبان هماهنگ سازند و از سوی دیگر سعی بر آن دارند که پل ارتباطی با ریشه‌های هویتی خویش و پیوند عاطفی و فرهنگی گذشته خود را حفظ کنند. این تعامل دوسویه، چالشی روانی و ذهنی برای شکل‌گیری «هویت دوگانه یا چندگانه» ایجاد می‌کند که در آن افراد بر اساس نیازهای روانی، آگاهانه یا ناخودآگاه، ظرفیت‌های سازگاری‌پذیری و همچنین ساختار فکری و شخصیتی واکنش‌های متفاوتی را به عنوان مکانیزم‌های دفاعی به کار می‌گیرند.

از نگاه روان‌پویشی، این فرآیند را می‌توان به مثابه گفتگویی درونی میان «خود» و «دیگری» در نظر گرفت. در چنین شرایطی فرد و یا یک گروه از مهاجران در چالشی درونی میان هویت‌های نهادینه شده در خود (introjection) و ارزش‌های نو شناخته و ناآشنا در جامعه (projection) قرار می‌گیرد. در این کشمکش درونی سعی بر آن دارد که تعادلی پویا بین این دو نیرو برقرار کند. مولانا این تعارض درونی انسان را که به آن ناخودآگاه متعارض نیز می‌توان گفت در دفتر ششم مثنوی معنوی چنین بازگو می‌کند:

هست احوالم خلاف همدگر	هر یکی با هم مخالف در اثر
چونک هر دم راه خود را می‌زنم	با دگر کس سازگاری چون کنم؟
موج لشکرهای احوالم ببین	هر یکی با دیگری در جنگ و کین
می‌نگردد خود چنین جنگ گران	پس چه مشغولی به جنگ دیگران

از نظر روان‌کاوی تحلیلی این چالش درونی توسط فرآیندهای ناخودآگاه روانی (مکانیزم‌های دفاعی روانی) به صورت خودکار اداره می‌شوند و در جهت محافظت از فرد در برابر اضطراب، استرس، نگرانی و احساسات ناخوشایند برمی‌آیند. برای کاهش این اضطراب درونی برخی از مکانیزم «همانندسازی»

(identification) استفاده می‌کنند تا به سرعت خود را با فرهنگ جدید هماهنگ سازند، تا اضطراب جدایی و غربت تنهایی ناشی از فرهنگ اصلی را کاهش دهند. فرد با ادغام شدن در فرهنگ جدید، احساس امنیت روانی و تعلق می‌کند. گروهی دیگر با ایجاد جداسازی و «دیوارکشی عاطفی» (isolation of affect) فاصله‌ای دفاعی میان خود و محیط پیرامون ایجاد می‌کنند تا از آسیب‌پذیری هویت نهادینه شده و ترس از دست دادن آن محافظت کنند.

این احساس «اقلیت بودن» و عدم احساس «شناخته شدن و یا به رسمیت گرفته شدن» شامل دو روی یک سکه است: از یک سو باعث طرد شدن و آسیب به خودارزشمندی می‌گردد، از سوی دیگر، نیاز به تعیین و مشخص کردن جایگاه خود در جامعه جدید، می‌تواند به عاملی برای رشد و تحول درونی تبدیل شود. این فرآیند، که با مفهوم انعطاف‌پذیری نفسانی نیز قابل تبیین است، موجب افزایش نوعی تاب‌آوری (resilience) و توانایی سازگاری خلاقانه با موقعیت‌های چالش‌برانگیز در کشور میزبان شود. ایجاد فضایی بین دو فرهنگ که در پیوند آنها هویتی پویا و متحرک، رشد‌پذیر با تکیه بر ریشه‌های نهادینه شده تشکیل می‌گردد که نه کاملاً از آن «خود» است و نه کاملاً از آن «دیگری».

نظریه‌پردازانی چون اریکسون این ساختار درونی را «سازه‌ای» عنوان می‌کنند که از طریق آن، احساس ایمنی و آشنایی درونی در فرد شکل می‌گیرد و آن را «سرمایه درونی» می‌نامند. بنابراین، تأثیرات فرهنگی و اجتماعی، همراه با کشمکش‌های درونی برای دستیابی هویتی مستحکم، پایدار، پویا و انعطاف‌پذیر و چند بُعدی، امری اجتناب‌ناپذیر است. همچنین نظریه‌پردازانی چون استوارت هال نیز، شکل‌گیری هویت را در بستر مهاجرت و تحولات فرهنگی مطرح و بررسی می‌کنند و آن را فرایندی پویا، متغیر و چند بُعدی می‌دانند.

### نقش آیین‌ها به عنوان ابژه انتقالی

مهاجرت‌های پیش از انقلاب ۱۳۵۷ نسبت به دوران پس از انقلاب انگیزه‌های متفاوتی داشته است و اکثر مهاجران این دوره برای تحصیل یا تجارت به کشورهای غربی رفته‌اند، در حالی که مهاجرت‌های پس از بحران ۱۳۵۷ بیشتر با انگیزه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی صورت گرفته‌اند. پس

از آن نیز با بروز بحران‌های پی‌درپی، طیف‌های دیگری از ایرانیان در کشورهای مختلف سکونت گزیدند. هرچند جامعه ایرانیان خارج از کشور در مقایسه با دیاسپورای یهودی که دارای پیوند قومی، یکپارچگی نهادی و عاطفه جمعی است، از این ویژگی‌ها برخوردار نیست (و شاید چنین مقایسه‌ای چندان بجا نباشد) اما دیاسپورای ایرانی سعی بر آن داشته است به سهم خود رابطه عاطفی و دیرینه خود را با «هویت سرزمین مادری» به شکل «ناخودآگاه جمعی» حفظ کند. این پیوند با «ایران آرمانی» از طریق برگزاری برخی آیین‌های نمادین فرهنگ ایرانی همچون جشن نوروز، جشن مهرگان، جشن چهارشنبه‌سوری و شب یلدا تداوم می‌یابد و حفظ می‌شود.

همچنین به تعبیر وینیکات، این آیین‌ها بین «من» و «ما» و «دیگری» و همچنین بین «اینجا» و «آنجا» پیوند ایجاد می‌کنند. به تعبیر او این آیین‌ها نقش «ابزار انتقالی» را ایفا می‌کنند. شاید بتوان به زبان دیگر نقش این اشیا را به عنوان پل ارتباطی بین فاصله محیطی و روانی با سرزمین مادری دانست. برگزاری و ارزشمند قلمداد کردن این مراسم، خود نوعی مقابله در برابر اضمحلال گسیختگی هویتی به شمار می‌رود که در آن ضمیر ناخودآگاه این «جدایی» را چنین آشکار می‌کند: «چو ایران نباشد، تن من مباد». این بازگشت عاطفی به آیین‌ها و سنت‌های گذشته که در ضمیر ناخودآگاه و حتی خودآگاه «خارج‌نشینان» نوعی بازگشت به «رحم فرهنگی» شمرده می‌شود، که در اعماق وجود و در لایه‌های عمیق روان نهفته شده‌اند. این رابطه با «غریب آشنا» و یا «آشنای بیگانه» به عنوان «سرمایه درونی» و یا «وطن درونی» موجب تغذیه روان می‌گردد و از گسستگی این ابژه درونی جلوگیری می‌کند.

### دیالکتیک خود مهاجر و خود ریشه‌دار

بنابراین می‌توان از منظر نگاه دیالکتیکی هگل، «خود مهاجر» و «خود ریشه‌دار» را چون دو قطب متقابل در نظر گرفت که در پی شکل‌گیری هویتی جدید هستند که ریشه‌ها را در افاقی تازه و خودآگاه محافظت و ادغام می‌کند. نیاز به معنا بخشی و تداوم با داستان زندگی گذشته خویشتن از بحران هویتی جلوگیری می‌کند که در ضمیر خودآگاه «خود را در برگزاری جشن نوروز» نمایان

می‌سازد. اگر این فضا را با در نظر گرفتن نظریه «استوارت هال» به عنوان پتانسیل و فرایندی پویا، متغیر و چندبُعدی در نظر بگیریم و مورد بررسی قرار دهیم، می‌توان فضایی برای خلاقیت، پیدایش هویتی جدید، شناخت نیازهای درونی و ایجاد پیوستگی بین ارزش‌ها و باورها دانست. چنانچه این تعادل برقرار نشود و یا نیاز به آن در فضای فرهنگی خانواده ارج نهاده نشود و یا به صورت افراطی بر روی یکی از این دو قطب تمرکز گردد، می‌تواند واکنش‌های متفاوتی را در نسل دوم یا نسل سوم پدید آورد که انتقال این میراث و پیوند فرهنگی دچار چالش گردد. این نگرش به ماکمک می‌کند تا درک تازه‌ای از تنوع فرهنگی، ارزش‌های درونی و فرهنگ گروهی داشته باشیم و در پی پدیده‌هایی چون مهاجرت، جهانی شدن و تنوع فرهنگی آگاهانه و فعالانه در شکل‌گیری هویت چندگانه خود سهیم شویم و آن را به عنوان فرصتی برای شکل‌گیری، رشد و تکامل فردی و اجتماعی خود در نظر بگیریم.

تقویت رابطه فرهنگی میان «دیاسپورای ایرانی» و «سرزمین مادری» ایران بر اساس نکته‌های گفته شده در سطرهای بالا می‌توان پرسش‌های گوناگونی در ارتباط با رابطه عاطفی و روانی میان دیاسپورای ایرانی (مهاجران و تبعیدیان) و سرزمین مادری مطرح کرد: چگونه می‌توان از نیروی دیاسپورا به عنوان یک پتانسیل (نیروی نهادینه) جهت ارتقا و توسعه جامعه مادری استفاده کرد؟ چه مسئولیتی بردوش دیاسپورای ایرانی قرار دارد؟ چگونه می‌توان احساس تعلق را تقویت یا بازسازی کرد؟ چگونه می‌توان چالش میان هویت شکل گرفته، انسجام جمعی، احساس عاطفی و تعلق به رحم فرهنگی را پشت سر گذاشت؟ آیا هویت چندگانه با پشتوانه دیاسپورایی در سرزمین مادری یک ارزش است و می‌بایست آن را به عنوان فرصت تقویت و نهادینه کرد؟ چگونه به کارگیری نیروهای دیاسپورا، جامعه را به سوی پیشرفت سوق می‌دهد؟

تقویت رابطه فرهنگی میان دیاسپورا و جامعه مادری، رویکردی جامع و چندبُعدی است که در آن بازتعریف زنده و پایدار ارتباط، هویت و همکاری اهمیت ویژه‌ای دارد. لازم است گفتمان هویت مهاجر و هویت مادری از تقابل فاصله بگیرد و جای خود را به هویتی پویا، متغیر و ریشه‌دار بدهد.

تقویت احساس تعلق: احساس تعلق نباید صرفاً با نگاهی نوستالژیک

تقویت شود. نگاه قضاوت‌گر یا یک‌سویه باید جای خود را به گفتگوی چندنسلی و چندصدایی بدهد تا احساس تعلق دوباره شکل گیرد و «خانه فرهنگی مشترک» بر مبنای احترام و تجربه بنا شود. بسیار حائز اهمیت است که افراد دیاسپورا، سرزمین مادری - به عبارت دیگر «وطن» - را تنها به مثابه گذشته خود در نظر نگیرند بلکه با ایجاد رابطه‌ای مثبت و ارزشمند، آن را به عنوان «ریشه خود» بازسازی کنند. بازگویی و برگزاری جشن‌های ملی و شفاف‌سازی ریشه‌های این جشن‌ها، می‌تواند پیوند عاطفی با گذشته و حافظه جمعی را بازآفرینی کند.

ایجاد فضای گفتگو و افزایش همدلی: با بنای پل‌های عاطفی دوسویه امکان‌پذیر است. دل‌تنگی نبایستی تنها از سوی مهاجران وجود داشته باشد و از داخل کشور نیز نباید با نگاه انتقادی، حس رقابت و یا حتی انتقام‌جویی همراه شود. بلکه ایجاد فضای گرم و عاطفی می‌تواند حس تعامل میان شهروندان داخل کشور و مهاجران خارج را تقویت کند. نکته اساسی در تمام این تلاش‌ها، رعایت عدالت و تنوع است. فرهنگ مشترک بهتر است به صورت واقع‌بینانه و همه‌شمول بازنمایی شود. فرهنگ اگر قرار است پیونددهنده باشد، باید تصویر جامع و زنده‌ای از جامعه مادر و دیاسپورا ارائه دهد.

هویت چندلایه، فرصتی طلایی: از دیگر نکات حائز اهمیت در این راستا این است که دیاسپورای ایرانی در طی زمان و تحت تأثیر جامعه جدید، دارای «هویت چندلایه» شده است. این هویت می‌تواند به عنوان فرصت طلایی برای توسعه کشور استفاده و به کار گرفته شود. بر اساس نظریه «استوارت هال» مهاجران با این «هویت ترکیبی جدید» می‌توانند در سامان‌دهی و یافتن راه‌حل‌های جدید، نظریه‌ها و دیدگاه‌های نوینی ارائه دهند. در کنار آن از احساس جدایی و بی‌ریشگی کاسته می‌شود. با به وجود آمدن چنین بستری نقش مسئولیت‌پذیری و همبستگی جمعی افزایش می‌یابد.

شناخت غم دوری از وطن: ایجاد فضایی امن که در آن غم دوری از وطن به عنوان احساسی طبیعی به رسمیت شناخته شود، بسیار حائز اهمیت است. مهاجران باید این تجربه را به دست آورند که این احساس نه تنها ضعف نیست، بلکه احساسی کاملاً انسانی است که از نگاه روانشناختی نیز مورد توجه قرار می‌گیرد.

توسعه ارتباط نسل‌های بعدی: با فراهم آوردن بازدیدهای فرهنگی و توسعه ارتباط فرزندان نسل دوم و سوم دیاسپورا، می‌توان کنجکاوی و پرسشگری را در آنان افزایش داد و در پی آن، حس افتخار و تعلق‌پذیری بیشتری شکل می‌گیرد. در پایان می‌توان چنین بازگو کرد: احیای رابطه فرهنگی نباید صرفاً برگزیده تکیه کند، بلکه باید آینده‌محور و پویا و خلاق باشد. زیرا فرهنگ نه فقط میراث گذشته بلکه متغیر است و با توجه به رویکرد گریز فرهنگ باید تجزیه و تحلیل شود، نه فقط مشاهده. در پی آن درک زمینه‌ها، روابط و فرهنگ به شکل یک علم تفسیری معنا پیدا می‌کند. وقتی دیاسپورا و جامعه مادری اهداف مشترکی برای سبک زندگی و نوآوری تعریف کنند، فرهنگ به بستری برای خلق دوباره هویت تبدیل می‌شود و حس تعلق از دل همکاری و خلاقیت زاده می‌گردد. چنین نگاهی می‌تواند دیاسپورا را از جایگاهی حاشیه‌ای یا صرفاً نوستالژیک خارج کرده و به نیرویی الهام‌بخش، منتقد، سازنده و شریک فرهنگی پویا در شکل‌دهی آینده جامعه مادری بدل کند.

دکتر محمد طباطبایی

روانشناس، روان‌کاو و پژوهشگر

## دیاسپورای ایرانی و بازسازی هویت غیراسلامی: از گسست با ایمان تا نوستالژی ایران باستان

### سیروس کوهستانی

نویسنده در این نوشتار به بازنگری فرآیند شکل‌گیری هویتی غیراسلامی میان ایرانیان مهاجر می‌پردازد. برخلاف دیدگاه‌هایی که این تغییر را تنها واکنشی سیاسی به حکومت جمهوری اسلامی می‌دانند، این روند به عنوان یک انتخاب آگاهانه برای نزدیک شدن به ارزش‌های مدرن غربی و در عین حال حفظ مفهوم «ایرانیت» به عنوان یک میراث فرهنگی مجزا بررسی می‌شود. با مقایسه میان تجربه مدرنیته در اروپا و شرایط ایران، این نوشتار نشان می‌دهد که نسل‌های دوم و سوم دیاسپورا در حال شکل دادن به نوعی هویت فرهنگی هستند که در آن، اسلام به هیچ عنوان جایگاهی در تعریف ایرانیت ندارد.

این بازتعریف هویت با مفاهیمی همچون «غیراسلامی بودن فرهنگی» و نوعی زرتشتی‌گری نمادین که بر خرد، شادی و زندگی تأکید دارد، گره خورده است. در کنار آن، گرایش به ملی‌گرایی فرهنگی نیز به عنوان راهکاری برای انطباق با جامعه غربی و ادغام اجتماعی در آن جوامع مطرح می‌شود. برخلاف برداشت‌های نگران‌کننده، این راست‌گرایی فرهنگی الزاماً طردکننده نیست بلکه می‌تواند روشی برای تطبیق هویت ایرانی با جهان غرب باشد و از این رهگذر، فاصله گرفتن از اسلام سیاسی به نوعی سرمایه اجتماعی و فرهنگی برای مهاجران ایرانی تبدیل شده است.

تحلیل مناسک مرگ و سوگواری سکولار میان مهاجران ایرانی، به عنوان عرصه‌ای برای بازتعریف هویت بررسی می‌شود. همچنین، این نوشتار با نگاهی سنجشی به دیاسپوراهاى یهودی و ارمنی، نشان می‌دهد که چگونه می‌توان حافظه تاریخی و حسرت وطن را به گونه‌ای به هویت فرهنگی گره زد که بازتولیدکننده دین به عنوان شریعت نباشد.

در پایان، این نوشتار «زرتشتی‌گری فرهنگی» را تلاشی برای برقراری پیوندی دوباره میان ایرانیت و مدرنیته در شرایط تبعید و همچنین در گفتگو با ایرانیان درون مرز می‌داند؛ تلاشی که پیامدهای مهمی برای درک سیاست‌های هویتی در جوامع غربی به همراه دارد.

کلیدواژه‌ها: دیاسپورای ایرانی، هویت، غیراسلامی بودن فرهنگی، زرتشتی‌گری فرهنگی، ملی‌گرایی فرهنگی، مدرنیته ایرانی

### پیشگفتار

مسئله هویت ایرانی در تبعید، امروزه بیش از هر زمان دیگری به کانونی از کشاکش میان سنت، دین، و مدرنیته تبدیل شده است. مهاجرت‌های گسترده چهار دهه اخیر، جامعه‌ای فرامرزی از ایرانیان به وجود آورده که در متن فرهنگ و سیاست کشورهای غربی، به ویژه در اروپا و آمریکای شمالی، ناچار به بازتعریف خود شده‌اند.

در این شرایط، «ایرانی بودن» دیگر صرفاً ادامه‌ای طبیعی از هویت کاذب ۵۷ ای درون مرزی نیست؛ بلکه باید در نسبت با ساختارها و ارزش‌های جامعه غربی، حساسیت‌های موجود نسبت به اسلام سیاسی، و سرمایه‌های فرهنگی و نمادینی که در غرب معتبر شمرده می‌شوند، بازسازی گردد.

اگرچه در سال‌های اخیر تمرکز اصلی بر جنبش‌های مدنی درون ایران، به ویژه تلاش‌های زنان و مردان برای مقابله با ساختار سیاسی جمهوری اسلامی بوده است، اما هم‌زمان شاهد آن هستیم که جامعه درون مرز ایرانی نیز، نه تنها با اسلام سیاسی، بلکه با کلیت اسلام به عنوان یک ایدئولوژی سلطه‌گرنیز فاصله

گرفته است. این نگرش در داخل کشور، به شکلی عمیق برگزیده و هویت ایرانیان در خارج از کشور نیز تأثیر گذاشته است. از منظر تاریخی، تفاوت تجربه مدرنیته در ایران و اروپا نقطه آغاز بحث در این نوشتار است. در اروپا، مدرنیته از دل سنت مسیحی و میراث فرهنگی پیشامسیحی پدید آمد و حتی با ظهور سکولاریسم، پیوندهای تمدنی با مسیحیت به کلی گسسته نشد. اما در ایران، ورود اسلام با گسستی کامل از سنت‌های بومی همراه شد. اسلام هیچ‌گاه نتوانست به مرکز ثقل یکپارچه هویتی در ایران تبدیل شود، بلکه همواره موضوع جدال و تنش‌های فرهنگی باقی مانده است. امروز، این شکاف تاریخی در بستر تبعید ایرانیان از یک سو، جنبش‌های آزادی خواهی درون ایران از سوی دیگر، چهره‌ای تازه به خود گرفته است. ایرانیان مهاجر، به ویژه نسل‌های جدید، در تعامل با ارزش‌های جوامع غربی، به جای تأکید بر لایه دینی اسلامی برای کسب مشروعیت فرهنگی، بیشتر به هویت‌های پیشاسلامی و مفهوم «غیراسلامی بودن فرهنگی» ایرانیان روی می‌آورند. این گرایش هم فاصله‌گیری آگاهانه‌ای از اسلام سیاسی است و هم تلاشی برای هم‌خوان شدن با ارزش‌های سکولار کشورهای غربی.

### سه دعوی مرکزی نوشتار

#### ۱. ادعای هویتی (Identity Claim)

بخش قابل توجهی از ایرانیان مهاجر در حال شکل دادن به نوعی هویت فرهنگی هستند که اسلام را به هیچ‌عنوان دیگر جزئی از «ایرانیت» نمی‌داند. این بازتعریف با بازگشت به فرهنگ همچنان زنده و پویای زرتشتی است که با استفاده از نمادها، ارزش‌ها و روایت‌هایی انجام و به ایران باستان نسبت داده می‌شوند. در این روایت تازه، مفاهیمی مانند خرد، شادی و ستایش زندگی در مرکز هویت ایرانی قرار می‌گیرند؛ مفاهیمی که در تقابل با مفاهیمی چون اطاعت، گناه و اندوه هستند که عموماً با آموزه‌های اسلامی پیوند خورده‌اند.

## ۲. ادعای اجتماعی/سیاسی (Social/Political Claim)

گرایش‌هایی که در برخی منابع به‌عنوان «راست‌گرایی فرهنگی» خوانده می‌شوند، در اینجا نه به‌عنوان یک حرکت ستیزگر، بلکه به‌عنوان یک استراتژی برای بازیافتن جایگاه از دست رفته گذشته و نزدیک شدن به فرهنگ غرب تفسیر می‌شوند. برای بسیاری از ایرانیان مهاجر، بازگشت به تاریخ و نمادهای ایران پیش‌اسلامی، و فاصله‌گیری آگاهانه از اسلام سیاسی، به ابزاری برای کسب سرمایه نمادین مثبت در جوامع غربی تبدیل شده است. این رویکرد، به‌ویژه در مقایسه با دیگر مهاجران مسلمان که در غرب با مشکلات ادغام اجتماعی روبه‌رو هستند، می‌تواند به نوعی تمایز مثبت و تسهیل‌کننده تبدیل شود حتی اگر در برخی موارد باعث ایجاد تنش با دیگر گروه‌های مهاجر مسلمان شود. این تنش به‌هیچ‌عنوان از جانب دیاسپورای ایرانی نیست بلکه واکنشی از خصلت تحمیل‌گرانه باورمندان به دین اسلام است که خود را محق می‌دانند که به کسانی که از کشورهای به اصطلاح مسلمان می‌آیند باید به آیین‌های اسلامی احترام بگذارند.

## ۳. ادعای آیینی/فرهنگی (Ritual/Cultural Claim)

یکی از جلوه‌های مهم این دگرگونی هویتی، تغییر در مناسک مرگ و سوگواری است. مهاجران ایرانی به‌طور فزاینده‌ای از آیین‌های اسلامی، مانند قرائت قرآن یا دفن در گورستان‌های مسلمانان، فاصله می‌گیرند و به‌جای آن، ترجیح می‌دهند مراسمی سکولار با تابوت‌گذاری و دفن در گورستان‌های عمومی برگزار کنند. این تغییر، صرفاً نشانه یک انتخاب شخصی نیست بلکه بیان نمادینی از بازتعریف مرزهای هویتی است. برای نسل دوم و سوم، آیین‌های اسلامی یادآور نوعی اجبار تاریخی‌اند، و کنار گذاشتن آنها راهی برای فاصله گرفتن عاطفی از گذشته‌ای تحمیل‌شده تلقی می‌شود.

این سه محور هویتی، اجتماعی، سیاسی و آیینی، چارچوبی کلی برای تحلیل نوع جدیدی از «ایرانی بودن» ارائه می‌دهند؛ هویتی که دیگر به دین اسلام وابسته نیست و به دنبال پیوندی تازه میان مدرنیته و سنت بومی است.

این نوشتار رویکردی تحلیلی دارد و بر پایه ترکیبی از نظریه پردازی و تحلیل داده‌های کیفی تنظیم شده است. به جای آنکه به دنبال تعمیم‌های آماری باشد، هدف اصلی این نوشتار، ارائه مدلی مفهومی برای فهم روند بازسازی هویت میان ایرانیان مهاجر است.

### روش‌شناسی و منابع پژوهش

این مدل از سه منبع اصلی تغذیه می‌شود:

۱. چارچوب‌های نظری در مطالعات دیاسپورا و سیاست هویت  
این نوشتار با بهره‌گیری از نظریه‌های معاصر در حوزه مهاجرت، هویت فرهنگی و سکولاریسم، تلاش می‌کند جایگاه دیاسپورای ایرانی را میان دیگر جوامع مهاجر بازخوانی کند.

### ۲. یافته‌های کیفی از پژوهش‌های موجود

مطالعات میدانی پیشین، به ویژه تحقیقاتی که درباره ایرانیان مهاجر در اروپای غربی انجام شده‌اند، منبع مهمی برای درک تجربیات زیسته، دغدغه‌های هویتی و تحولات فرهنگی در دیاسپورای ایرانی هستند. این داده‌ها کمک کرده‌اند تا از دل گفتگوها، مناسک و رفتارهای روزمره، روندهای عمیق‌تری را استخراج کند.

### ۳. تحلیل تفسیری شواهد فرهنگی و آیینی

این نوشتار همچنین از نمونه‌های عینی، مثل آیین‌های مرگ، نمادهای فرهنگی، و اشارات رسانه‌ای برای خوانش نشانه‌های تغییر هویتی در دیاسپورا بهره گرفته است. این شواهد با نگاهی تفسیری بررسی شده‌اند تا نشان دهند چگونه ارزش‌هایی مثل خرد، شادی و زندگی در برابر مفاهیمی چون اطاعت یا اندوه قرار می‌گیرند.

در مجموع، نوشتار به جای ارائه پاسخی قطعی تلاشی است برای درک نحوه شکل‌گیری یک الگوی هویتی جدید: الگویی که «غیراسلامی بودن فرهنگی» و

«زرتشتی‌گری نمادین» را به عنوان سازوکارهایی برای مشروعیت بخشی فرهنگی در جوامع غربی به کار می‌گیرد.

### مقایسه سنجشی با دیاسپورای یهودی و ارمنی

برای درک عمیق‌تر از فرآیند بازسازی هویت میان ایرانیان مهاجر، کوتاه با نگاهی سنجشی به تجربه دو دیاسپورای دیگر- یهودی و ارمنی- پرداخته می‌شود. هر دوی این جوامع مهاجر، تجربه‌ای طولانی از زیستن در تبعید، گسست از وطن، و تعامل با فرهنگ‌های غربی دارند؛ تجربه‌ای که از دل آن، نوعی مدل پیچیده از هویت فرهنگی شکل گرفته است.

در هر دو مورد، حافظه تاریخی و روایت رنج جمعی نقش ستون فقرات هویت را ایفا می‌کند. اما نکته قابل توجه این است که در هیچ‌یک از این دو دیاسپورا، دین لزوماً در مرکز هویت باقی نمانده است.

• برای یهودیان سکولار، «یهودی بودن» می‌تواند بیشتر بُعد فرهنگی و قومی داشته باشد تا صرفاً دینی. حتی کسانی که به آموزه‌های دینی پایبند نیستند، همچنان خود را یهودی می‌دانند اما در معنایی فرهنگی، تاریخی و نمادین هر چند یهودیت به عنوان دین، در بین یهودیان یک شناسنامه فرهنگی قوی باقی مانده است. چنین شناسنامه‌ای برای ایرانیان همان آیین زرتشت است که اتفاقاً اشتراکات فراوانی با یهودیت بین این دو دین دیده می‌شود.

• در مورد ارمنیان نیز، هویت قومی- فرهنگی می‌تواند بدون اتکا به زیست دینی حفظ شود چرا که فرهنگ دینی کشورهای غربی نزدیکی بیشتری با فرهنگ دینی ارمنه داشته است. از اینرو، بسیاری از ارمنی‌ها، حتی بدون التزام به آیین‌های مذهبی، همچنان پیوند محکمی با تاریخ، زبان، و سنت‌های فرهنگی خود دارند.

همچنین دیاسپورای ایرانی نیز در حال حرکت به سوی الگویی مشابه است: هویتی که از «اسلام» به عنوان یک دین رسمی و شریعت محور عبور کرده و به جای آن، به دنبال تعریف ایرانیت بر پایه نمادهای فرهنگی پیشاسلامی زرتشتی است.

در این مسیر، ایران باستان و عناصر فرهنگی-اخلاقی برگرفته از آن (مانند زرتشتی‌گری نمادین) به منابعی برای بازسازی هویت تبدیل شده‌اند. این بازگشت به ریشه‌های پیش از اسلام، نه صرفاً یک نوستالژی تاریخی، بلکه تلاشی است برای ساختن چارچوبی جدید از هویت که در آن سنت و مدرنیته، بدون تنش، در کنار هم قرار گیرند.

### پیامدهای بازسازی هویت در دیاسپورای ایرانی

بازسازی هویت فرهنگی میان ایرانیان مهاجر، فقط یک فرایند ذهنی یا نمادین نیست بلکه تأثیرات واقعی و دوگانه‌ای در سطح فردی، اجتماعی و سیاسی به جا می‌گذارد، هم در درون جامعه مهاجر ایرانی، و هم در نسبت آن با جهان پیرامون.

#### درون دیاسپورا: تعریف دوباره «خودی»

در سطح درونی، این بازسازی هویت به تقویت مرزهای نمادین میان «ایرانی» و «مسلمان» منجر می‌شود. مهاجران ایرانی با فاصله‌گیری آگاهانه از دین اسلام، در حال ترسیم دوباره معنای «خود بودن» هستند، خودی که بیشتر با میراث فرهنگی ایران پیش از اسلام، و نه آموزه‌های مذهبی پس از آن، تعریف می‌شود.

این نوع فاصله‌گذاری، برای بسیاری از مهاجران ایرانی، به ویژه نسل‌های دوم و سوم، نوعی رهایی از گذشته‌ای تحمیل شده و بازگشت به هویتی بومی و معنادار است.

#### در مواجهه با غرب: تسهیل ادغام و پذیرش اجتماعی

در سطح بیرونی، همین بازسازی هویت سکولار و غیرمذهبی، به ابزاری برای ادغام بهتر در جوامع غربی تبدیل شده است. فاصله‌گیری از اسلام، - آن هم در فضایی که اسلام سیاسی با حساسیت و سوءظن همراه است- برای بسیاری از مهاجران ایرانی به سرمایه نمادین تبدیل شده است؛ سرمایه‌ای که می‌تواند درهای فرصت‌های حرفه‌ای، فرهنگی و اجتماعی را برایشان باز کند.

به ویژه در فضای سیاسی پس از تشدید تنش های اسلام هراسانه در غرب، این تمایزگذاری فرهنگی به ایرانیان کمک کرده تا تصویری متفاوت از دیگر گروه های مسلمان از خود بسازند - تصویری که با مدرنیته، سکولاریسم، و تاریخ غنی فرهنگی پیوند خورده است.

### پیامدهای احتمالی: تنش با دیگر گروه های مهاجر

البته این راهبرد بی هزینه نیست. فاصله گیری آشکار از اسلام، به ویژه در بُعد نمادین، ممکن است باعث ایجاد تنش های هویتی با دیگر مهاجران مسلمان شود. برای برخی از آنان، این جدایی ممکن است نوعی «خودبرترینی فرهنگی» یا حتی خیانت به همبستگی میان مسلمانان تلقی شود.

اما در واقع، این اختلافات بخشی از منطق زیستی دیاسپورا در جوامع غربی است: جایی که گروه های مهاجر برای کسب منابع کمیاب مشروعیت و احترام اجتماعی، به ناچار وارد نوعی «رقابت نمادین» با یکدیگر می شوند؛ رقابتی که گاه رنگ تقابل به خود می گیرد.

### چارچوب نظری: دیاسپورا، سیاست هویت و غیراسلامی بودن فرهنگی

برای فهم عمیق تر مسیر بازسازی هویت در دیاسپورای ایرانی، نیاز است که آن را در بستر مفاهیم نظری دیاسپورا، سکولاریسم فرهنگی، و سیاست هویت بررسی کنیم. زیستن در دیاسپورا، به ویژه برای ایرانیان، صرفاً یک تجربه جغرافیایی یا اقتصادی نیست؛ بلکه نوعی وضعیت وجودی است: زیستن در مرز میان «اینجا» و «آنجا»، تعلق و بی تعلقی، حافظه و اکنون.

دو نقطه عطف تاریخی، این وضعیت را برای ایرانیان مهاجر شکل داده اند:

۱. انقلاب ۱۳۵۷ که اسلام را به نماد قدرت سیاسی تبدیل کرد؛
۲. مهاجرت به جوامعی با حساسیت بالاتر نسبت به اسلام، به ویژه پس از گسترش اسلام هراسی در غرب.

در چنین شرایطی، بسیاری از ایرانیان مهاجر، به ویژه نسل های جوان تر، با پدیده ای به نام «غیراسلامی بودن فرهنگی» هویت خود را بازتعریف می کنند. این غیراسلامی بودن، لزوماً به معنای بی دینی نیست؛ بلکه تلاشی است برای

حذف نقش محوری اسلام در تعریف ایرانی‌ت، و درعین حال، حفظ احساس معنای زندگی از طریق نمادهای فرهنگی جایگزین.

از منظر جامعه‌شناسی فرهنگی، این پدیده را می‌توان نوعی «سکولاریزاسیون از پایین» دانست: حرکتی از سوی مردم برای کنارزدن دین از هویت، بدون الزام به الحاد. از نگاه روان‌شناسی فرهنگی نیز، این بازسازی هویتی نوعی بازخوانی حافظه جمعی است؛ نوعی بازگشت آگاهانه به ارزش‌های فرهنگی ایران پیش از اسلام، مانند خُرد، شادی، و آزادی در زندگی روزمره.

این رویکرد نوعی «تمایز برای تعلق» است: یعنی با ایجاد فاصله از دین، فرد و گروه می‌کوشند به جامعه‌ای بزرگ‌تر (غرب مدرن) احساس تعلق پیدا کنند. این فرآیند در سال‌های اخیر شدت گرفته و به‌ویژه پس از حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳ و حوادث مرتبط، آشکارتر از همیشه شده است.

بخشی از ایرانیان مهاجر، با جانبداری علنی از اسرائیل و مخالفت آشکار با اسلام سیاسی، خود را همسو با گفتمان راست فرهنگی اروپا می‌بینند. در برخی تجمعات اروپایی، حضور هم‌زمان پرچم شیرو خورشید و پرچم اسرائیل، نماد روشنی از این نزدیکی فرهنگی - و درعین حال، جدایی ریشه‌دار از جهان اسلام بوده است. این نشانه‌ها شاید خشم برخی مهاجران عرب‌تبار را برانگیزد، اما برای ایرانیان حامل پیامی روشن است:

«ایرانی بودن، به هیچ عنوان اسلامی بودن نیست».

### آیین‌ها و شکاف نسلی در دیاسپورای ایرانی

یکی از دقیق‌ترین و قابل مشاهده‌ترین نمودهای بازسازی هویت میان ایرانیان مهاجر، در مناسک آیینی، به‌ویژه آیین‌های مربوط به مرگ و سوگواری، نمایان شده است. این تغییرات نه تنها نشان‌دهنده تحولات نمادین‌اند، بلکه به روشنی بازتابی از شکاف نسلی میان نسل اول مهاجران و نسل‌های دوم و سوم هستند.

در گذشته، حتی بسیاری از ایرانیان غیرمذهبی در دیاسپورا نیز در هنگام مرگ عزیزان خود، به‌گونه‌ای ناخودآگاه به آیین‌های اسلامی متوسل می‌شدند: قرائت

قرآن، دفن در گورستان مسلمانان، استفاده از دعا‌های عربی، و برگزاری مراسم ختم سنتی. اما در سال‌های اخیر، این الگو در حال تغییر است.

نسل‌های جدید مهاجران ایرانی، به‌ویژه فرزندان متولد یا بزرگ شده در غرب، آشکارا از آیین‌های مذهبی فاصله می‌گیرند. به جای آن، ترجیح می‌دهند مراسم مرگ به شکل سکولار، با تابوت‌گذاری، موسیقی، سخنرانی شخصی، و گاه حتی شادی و جشن برگزار شود. خاکسپاری در گورستان‌های عمومی یا غیرمذهبی نیز به امری رایج بدل شده است.

اما این تغییرات تنها ترجیح شخصی نیستند؛ بلکه نشانه‌ای روشن از بازتعریفی فرهنگی و هویتی هستند. برای نسل‌های جدید، بسیاری از مناسک اسلامی یادآور نوعی اجبار تاریخی است؛ آیین‌هایی که نه از روی باور، بلکه از روی ترس، سنت یا فشار اجتماعی انجام می‌شده‌اند.

کنار گذاشتن این آیین‌ها، نوعی «جدایی نمادین» از گذشته دینی است؛ تلاشی برای رها شدن از میراثی که با سرکوب، انقیاد، و سیاست مذهبی پیوند خورده است. این جدایی، فقط در زیان یا فکری نمی‌دهد بلکه در زیان بدن، فضاهای آیینی و شکل برگزاری مراسم متجلی شده و به زندگی روزمره رسوخ کرده است.

نمونه‌ای آشکار از این دگرگونی در داخل ایران به موازات دگرگونی دیاسپورای ایرانی برون‌مرز، در وصیت‌نامه مجیدرضا رهنورد نمایان شد. او در آخرین پیام خود، صریحاً از مردم خواست که برای او قرآن نخوانند، مراسم مذهبی برگزار نکنند، و به جای سوگواری، شادی کنند. پیام او، موجی عمیق در داخل و خارج از ایران ایجاد کرد؛ چراکه بسیاری او را نه تنها قهرمانی ضد حکومت و ضد اسلام سیاسی، بلکه سمبلی از گسست کامل با سنت مذهبی اسلام محور تلقی کردند.

مردم در دیاسپورا، آنچه را سال‌ها در تبعید تجربه کرده بودند، حالا در داخل ایران نیز بازتاب یافته می‌دیدند. گویی نسلی نو، چه در تبعید و چه در وطن، در حال ساختن نوعی هویت تازه بود؛ هویتی که آیین مرگ را به جشن زندگی بدل می‌کرد.

از نگاه بسیاری، این دگرگونی تنها تغییر در شکل آیین نیست، بلکه نشانه‌ای

از پارادایم جدیدی از مدرنیته ایرانی است: مدرنیته‌ای که تنها زمانی ممکن می‌شود که اسلام از مرکز هویت کنار رود، و جای آن را سنتی بومی، خردگرا و انتخاب‌محور بگیرد.

### راست‌گرایی فرهنگی به مثابه استراتژی همگرایی با غرب

در دو دهه اخیر، بخشی از دیاسپورای ایرانی مسیری متفاوت از گذشته در پیش گرفته است. به جای انتقاد از غرب، سرمایه‌داری یا فرهنگ سکولار، این بخش از جامعه مهاجر ایرانی، به تدریج به سمت هم‌پوشانی فرهنگی با تمدن غربی حرکت کرده است؛ حرکتی که با آنچه «راست‌گرایی فرهنگی» خوانده می‌شود.

اما برخلاف برداشت‌های رایج از راست‌گرایی، آنچه در اینجا مطرح می‌شود، نه نژادپرستی، نه ملی‌گرایی افراطی، و نه طرد دیگران است؛ بلکه نوعی بازتعریف تمدن ایرانی است که می‌کوشد خود را به‌عنوان شاخه‌ای از مدرنیته جهانی و غربی معرفی کند.

در این خوانش، ایرانیت نه در تضاد با غرب، بلکه در امتداد آن قرار می‌گیرد؛ تمدنی که از دل زرتشتی‌گری، خرد، شادی و آزادی شکل گرفته و حالا می‌تواند با مدرنیته اروپایی گفتگو کند. این راست‌گرایی فرهنگی، برای ایرانیان مهاجر، کارکردی نمادین دارد:

با فاصله‌گیری از اسلام، و با اتکاء بر «سرمایه فرهنگی متمایز» ایران پیش‌اسلامی، آنها تلاش می‌کنند از بار منفی برجسب «مسلمان بودن» که پس از انقلاب ۵۷ و همچنین ترورهای مسلمانان در کشورهای غربی تشدید شده است، رهایی یابند و وارد فضای مشروعیت اجتماعی در غرب شوند.

در این مسیر، بسیاری از دیاسپورای ایرانی نه تهدیدی برای چندفرهنگی بودن جوامع غربی تلقی می‌شوند، نه مانعی برای هم‌زیستی؛ بلکه به‌عنوان نمایندگانی از فرهنگ سکولار، تاریخ روشنفکری و خردگرایی ایرانی پذیرفته می‌شوند.

به‌همین دلیل، می‌توان گفت که راست‌گرایی فرهنگی ایرانی در دیاسپورا، بیش از آنکه به دنبال حذف یا انکار «دیگری» باشد، در جستجوی یک

زبان مشترک با جهان مدرن است؛ زبانی که ایران را از انزوا بیرون بکشد و به افق گفتگوی جهانی بازگرداند و همچنین دیگر، دیاسپورای ایرانی نمی خواهد دستمایهٔ چپ‌های غربی قرار گیرد تا به‌عنوان مهاجران مسلمان مثبت نشان داده شوند.

### نوستالژی ایران باستان و زرتشتی‌گری فرهنگی

در بُعد نمادین، بخش مهمی از بازسازی هویت در دیاسپورای ایرانی، بر محور نوستالژی ایران باستان و بازگشت فرهنگی به زرتشتی‌گری می‌چرخد. این گرایش صرفاً یادآوری تاریخ یا علاقه به گذشته نیست؛ بلکه نوعی بازخوانی هویتی آگاهانه است؛ تلاشی برای تعریف ایرانیت به‌گونه‌ای که بتواند با ارزش‌های سکولار غرب گفتگو کند، بدون آنکه در آن حل شود.

دیاسپورای ایرانی، به‌ویژه نسل‌های دوم و سوم، با فاصله گرفتن از سنت‌های اسلامی، به نمادهای فرهنگی پیشااسلامی ایران روی آورده‌اند؛ نمادهایی که در نگاه آن‌ها، حامل ارزش‌هایی چون خرد، شادی، روشنایی، آزادی و زندگی هستند. در مقابل، مفاهیمی مانند اطاعت، گناه، ریاضت، بیشتر به سنت اسلامی نسبت داده می‌شوند و از همین رو، کنار گذاشته می‌شوند.

زرتشتی‌گری فرهنگی در این میان، جایگاه ویژه‌ای دارد. نه به‌عنوان یک دین زنده یا شریعتی واجب‌الاجرا، بلکه به‌عنوان یک منبع فرهنگی و نمادین برای تعریف ایرانیت. از نوروز، مهرگان، و سده گرفته تا نام‌های اوستایی و نماد فروهر، این عناصر به بخشی از زندگی روزمره، رسانه‌ها، و حتی طراحی هویت بصری مهاجران ایرانی تبدیل شده‌اند.

برای بسیاری از این مهاجران، بازگشت به زرتشت، بیش از آنکه تجربه‌ای دینی باشد، تلاشی است برای بازسازی حافظهٔ فرهنگی. حافظه‌ای که در آن، ایران نه با مسجد و شریعت، بلکه با آتشدان، روشنایی، و آزادی اندیشه معنا می‌یابد.

در این بازگشت، شکل حفظ می‌شود اما محتوای دینی جای خود را به مفاهیم مدرن و سکولار می‌دهد. این روند چیزی جز «سکولاریزاسیون حافظه تاریخی ایران» نیست؛ حرکتی برای تبدیل سنت دینی به یک سرمایه فرهنگی و قابل بازآفرینی.

در نهایت این نوستالژی نه به معنای عقب‌نشینی یا پناه بردن به گذشته بلکه راهی است برای ساختن آینده‌ای مدرن با تکیه بر ریشه‌های بومی.

### جمع‌بندی نهایی: مدرنیته ایرانی در تبعید

دیاسپورای ایرانی در طول دهه‌های اخیر، شاهد یک انقلاب آرام فرهنگی بوده است؛ تحولی تدریجی اما بنیادین در تعریف «ایرانی بودن»، «ایمان» و «تعلق». این بازسازی هویت، نه صرفاً نفی دین یا رد سنت، بلکه تلاشی برای یافتن معنایی تازه برای زیستن است؛ معنایی که بر پایه شادی، خرد، و آزادی شکل می‌گیرد. گسست از اسلام، در این چشم‌انداز، انکار معنویت نیست. بلکه رهایی از دینی است که در تجربه تاریخی ایرانیان، به ویژه پس از انقلاب اسلامی، با اجبار، سرکوب و شریعت تحمیلی همراه بوده است. در برابر آن، زرتشتی‌گری فرهنگی به عنوان یک سنت بومی، خردگرا، و انتخاب‌محور، جایگزینی مناسب برای ساختن آینده‌ای مدرن به شمار می‌آید؛ آینده‌ای که نه تقلید کورکورانه از غرب است و نه آشتی با نظام دینی حاکم.

این روند در درون ایران نیز بازتاب یافته است. مردم، به ویژه نسل جوان، به شکلی بی‌سابقه از اسلام رسمی فاصله گرفته‌اند و به دنبال بازتعریف هویت فردی و ملی خود هستند. دیاسپورا، که این مسیر را زودتر آغاز کرده بود، اکنون شاهد نوعی هم‌صدایی فرهنگی میان داخل و خارج کشور است.

مقایسه‌های تطبیقی نیز این مسیر را روشن‌تر می‌کنند. مانند آنچه در دیاسپورای یهودی و ارمنی رخ داده، حافظه جمعی و روایت رنج می‌توانند هویتی سکولار، فرهنگی و مقاوم خلق کنند؛ هویتی که بدون تکیه بر شریعت، همبستگی و معنا تولید می‌کند. نمونه‌هایی مثل «یهودی بودن فرهنگی» نشان می‌دهند که چگونه می‌توان فرهنگ دینی را سکولاریزه کرد، بی‌آنکه احساس تعلق را از دست داد و یا سنت دینی را نابود کرد.

راست‌گرایی فرهنگی در این میان، نه به معنای طرد یا تفوق‌نژادی، بلکه راهبردی برای بازیابی اعتماد به نفس فرهنگی و همگامی با جهان مدرن است. این نگاه ممکن است در برخی موارد با تنش همراه باشد، اما در نهایت، ایرانیت را از انزوا بیرون می‌آورد و به افق جهانی پیوند می‌زند.

پارادوکس زیبای این روند آن است که:

غربی شدن دیاسپورای ایرانی، راهی برای بازگشت فرهنگی به ایران است؛ میهنی که حالا دیگر فقط در جغرافیا نیست، بلکه در حافظه، زبان، آیین‌ها و نمادها زنده مانده است و با جنبش‌های اجتماعی نوینی که در داخل ایران رقم خورده است آن را آماده یک رنسانس فرهنگی می‌کند که جهان را از دست اسلام سیاسی خلاص خواهد کرد.

از این منظر، دیاسپورای ایرانی نه تنها در حال ساختن مدرنیته ایرانی در تبعید است، بلکه بذره‌های نوزایی فرهنگی آینده ایران را نیز در دل خود حمل می‌کند؛ مدرنیته‌ای برخاسته از درد، امید و بازسازی عقلانیت ایرانی.

#### جمع‌بندی فشرده:

- رهایی از ایمان تحمیلی برای بازتعریف معنا؛
- گسست از سنت اسلامی برای حفظ سنت ایرانی؛
- مدرن شدن برای تداوم ایرانیت در افاق جهانی؛
- و در نهایت، ساختن آینده‌ای سکولار و فرهنگی در تعامل با غرب.

---

#### References (APA)

- Bourdieu, P. (1986). *The Forms of Capital*. In J. Richardson (Ed.), *Handbook of Theory and Research for the Sociology of Education* (pp. 241–258). New York: Greenwood.
- Clingendael Institute. (2023). *Opposition Politics of the Iranian Diaspora: Out of Many, One (Not Just Yet)*. The Hague: Netherlands Institute of International Relations Clingendael.
- Clifford, J. (1994). *Diasporas*. *Cultural Anthropology*, 9(3), 302–338.

- Fotouhi, S. (2015). *The Literature of the Iranian Diaspora: Meaning and Identity since the Islamic Revolution*. London: I.B. Tauris.
- Gholami, R. (2016). *Secularism and Identity: Non-Islamiosity in the Iranian Diaspora*. ResearchGate.
- Hall, S. (1990). *Cultural Identity and Diaspora*. In J. Rutherford (Ed.), *Identity: Community, Culture, Difference* (pp. 222–237). London: Lawrence & Wishart.
- Khosravi, S. (2018). *A Fragmented Diaspora: Iranians in Sweden*. *Nordic Journal of Migration Research*, 8(2), 65–80.
- Portes, A., & Zhou, M. (1993). *The New Second Generation: Segmented Assimilation and Its Variants*. *Annals of the American Academy of Political and Social Science*, 530, 74–96.
- Safran, W. (2005). *The Jewish Diaspora in a Comparative and Theoretical Perspective*. *Israel Studies*, 10(1), 36–60.
- Tölölyan, K. (2007). *The Armenian Diaspora and the Survival of the Nation: Memory, Identity, and Belonging*. *Diaspora: A Journal of Transnational Studies*, 16(1–2), 20–45.

## فراپوم ایران، دلواپسان یا وطن پرستان دوازده روزه؟

شیرین احمدی

آنچه در جریان جنگ دوازده روزه ایران و اسرائیل باعث تعجب بسیاری از رسانه‌ها شد، واکنش صفحات مجازی ایرانی‌ها به این اتفاق بود. اختلاف نظری که نیروهای امنیتی حکومت با فشاربرکاربران داخلی و فیلترینگ گسترده و قطع اینترنت تلاش کردند تا به نفع خود مدیریتش کنند. آنها به هزار زبان و در رسانه‌های رنگارنگ خود مردم ایران را پشتیبان افراد نظامی کشته شده جلوه دادند و کشتار مردم ایران به دست همین سرکوبگران را دعوای خانوادگی نامیدند تا به پشتوانه این ادعا و اغراق در تعداد کشته‌های غیرنظامی جنگ بتوانند اسرائیل را به بی‌اخلاقی متهم کنند و اندکی از شکست در میدان جنگ را در بازی روانی جبران کنند. اما با این همه تصور اینکه تمام ابراز مخالفت‌ها با حمله و جنگ از جانب حکومت بوده است، خام‌اندیشی است چراکه دست‌کم بخشی از آن واقعی بوده و دست‌کاری‌های حکومت در آن نقشی نداشته است: دلواپسی مردم فراپوم ایران برای ایرانی‌های داخل کشور.

برای ایرانی‌های فراپوم که اخبار ایران را دنبال می‌کنند، دیدن فیلم‌های مربوط به جنگ دوازده‌روزه تداعی‌کننده جنگ ایران و عراق بود. آنها به سرعت نگرانی خود را در شبکه‌های مجازی ابراز کردند و خواهان صلح شدند چراکه نگران جان عزیزانی بودند که در وطن دارند؛ مخصوصاً در وضعیتی که حکومت با قطع اینترنت آنها را در بی‌خبری محض به آشوب فکری و اضطراب مبتلا کرده بود. برای آنها که در ایران بودند و به چشم می‌دیدند که چطور ساختمان‌ها

هدف قرار می‌گیرند بی‌اینکه از دیوار همسایه آجری بیفتند، این میزان ازدقت به جای ترس تحسین می‌انگیخت اما برای آنها که دور بودند هر لحظه‌اش با فشار روانی ناشی از ترس از دست دادن عزیزان همراه بود؛ علی‌الخصوص آنهایی که پدر و مادر پیر و تنهایی در خانه داشتند و می‌دانستند که از پس فرار به جاهای امن بر نمی‌آیند و حکومت هم هیچ تدبیری برای جان شهروندان نکرده است و حتی قادر نیست نیروهای خودش را از مهلکه فراری دهد.

این ابراز نگرانی‌ها دست‌آویزی شد برای جمهوری اسلامی که جورسانه‌ای را هرچه بیشتر گل‌آلود کند و ماهی خود را از آن صید کند؛ ماهی بزرگی به اسم «وطن دوستی علی‌رغم جنایت‌های جمهوری اسلامی». باند سایبری جمهوری اسلامی که بازوی نیروهای سرکوب است، وقتی دید در میدان جنگ قلع و قمع می‌شود و نمی‌تواند از خود دفاع کند تمام تلاش خود را معطوف این کرد که به مواجهه جامعه با جنگ شکل دهد. اینترنت را قطع کرد و قبل از ویرانی ساختمان‌های اطلاعاتی‌اش با تمام فعالان داخل کشور تماس‌های تهدیدآمیز گرفت، عده زیادی را دستگیر کرد و بعد از تشدید فضای رعب‌جنگی، صفحات زیادی را شبانه‌روزیه تولید محتوای ضد جنگی و وطن‌پرستی اختصاص داد تا صدای آنها که از شکست نیروهای نظامی جمهوری اسلامی در جنگ خرسند بودند شنیده نشود و میان هیاهوی مشدد و فضای خوف گم شود.

آن صدای سرکوب شده در واکنش به این تاکتیک سایبری‌های حکومت که در ضمن دو گروه دشمنان ایدئولوژیک اسرائیل و افراد مضطرب از جنگ را با خود همراه کرده بود، عبارت «وطن‌پرستان دوازده‌روزه» را ایجاد کرد. این عبارت در عین کوتاهی تاریخچه‌ای دراز در خود داشت. وطن‌پرستی که از جانب ایدئولوگ‌های طرفدار فلسطین و دشمن اسرائیل امری مذموم تلقی می‌شد و مترادف فاشیسم بود، ناگهان در چرخشی عجیب به امری متعالی بدل شده بود. جمهوری اسلامی که از روز اول خود را نماینده مسلمانان جهان معرفی می‌کرد و ملت ایران را امت اسلام نامیده بود و هدفش گسترش اسلام و نابودی اسرائیل بود و حتی در جنگ ایران و عراق هم معتقد بود که لشکر اسلام با کفر می‌جنگد، ناگهان به وطن علاقه پیدا کرده و وطن‌دوستی را با تمام قوا در تمام شبکه‌های مجازی و صدا و سیما خود تبلیغ می‌کرد. این پروپاگاندای

چندروزه از عجیب‌ترین رفتارهایی بود که می‌شد برای این دوگروه پیش‌بینی کرد اما می‌شد حدس زد که دوامش به اندازه مدت زمان زیر ضرب بودن جمهوری اسلامی خواهد بود و مثل فتری که فشرده شده باشد به محض برداشته شدن فشار به وضع اول خود باز خواهد گشت و از آنجا که فشار دوازده روز بود، لاجرم وطن‌دوستی این دوگروه هم دوازده‌روز دوام آورد و عبارت «وطن‌پرستان دوازده روزه» را به صفحات تاریخ سیاسی ایران اضافه کرد.

اما رفتار بخشی از فراپوم با این مضمون هم خوانی نداشت. برای آن کسی که از ایران مهاجرت کرده است و نه به جمهوری اسلامی وابستگی دارد و نه به گروه‌های ایدئولوگ، وطن‌جایی‌ست که انسان ریشه‌هایش را، عزیزانش را، زنانش را، دوستانش را، شهرش را، خیابانش را، کوه‌هایش را، دشت‌هایش را جا گذاشته است. برای او بمباران شهرها یعنی امکان نابودی تمام این دلبستگی‌هایی که امیدوار است روزی بتواند به آغوش آن بازگردد یا دست‌کم به راحتی برایش دسترس پذیر باشد. او که مجبور است وسط تمام روزمرگی‌هایش اخبار ایران را هم دنبال کند با دیدن فیلم‌های انفجار به تپش قلب مبتلا می‌شود و با قطع ارتباطش با داخل کشور مضطرب شده و به دنبال جواب خود شبانه‌روز در شبکه‌های مجازی با موج‌های ساختگی همراه می‌شود. برای او قابل باور نیست که کسی وحشت او را از جنگ درک نکند و به محتوای صلح‌انگیزش بتازد. برای او هر جنگی بد است و ویرانی به بار می‌آورد و مهم نیست که زنجیره وقایع در گذشته و آینده به کدام نقطه‌ها وصل می‌شود. او در زمان حال ایستاده و مضطرب و دلواپس است و به این نمی‌اندیشد که چه کسی کشورش را به این روز رسانده و مسئول تمام این اتفاقات چه کسی‌ست یا این جنگ چه خیر و چه شری ممکن است در آینده در پی داشته باشد.

او از بستر سیاسی جنگ بیرون افتاده و از پنجره‌ای کوچک خانه‌هایی را می‌بیند که پهباداها به درونش پرواز می‌کنند و هواپیماهایی که بی هیچ مانعی در آسمان کشورش در رفت‌وآمدند. سکوت برایش کشنده است، باید کاری کند، احساس مسئولیت به اضافه احساس درماندگی، بغض، نگرانی؛ «نه به جنگ»، «آیزآن ایران»، «صلح برای وطنم». او نگرانی خود را بر امواج اینترنت می‌ریزد اما ناگهان از واکنش‌هایی که به او نشان می‌دهند مبهوت می‌شود. عده

زیادی به او می‌تازند که چرا از شکست دشمن مردم ایران که همان جمهوری اسلامی است و از کشته شدن سرداران سپاه که قاتلان فرزندان مردم هستند، ناراحت است. او مثل کسی که از صدای بمب‌های نادیده از خواب پریده باشد، دچار درماندگی ثانوی می‌شود. نمی‌داند چرا نگرانی‌اش برای عزیزانش دشمنی با عزیزانش تلقی شده است. احتمالاً افسرده و ناراحت مدتی از تمام فضاهای اینترنتی خارج می‌شود اما این هم باعث آرامش او نخواهد شد. بعد از مدتی برومی‌گردد و به جستجو می‌پردازد. با کسانی گفتگو می‌کند، ته‌وتوی بعضی از صفحات را درمی‌آورد و به کسانی شک می‌کند و به کسانی احساس نزدیکی می‌کند. عقلش کمی از بحران خارج شده و سرد شده است و حرارت احساساتش کم شده و غلیانش فرونشسته است.

این بار شاید در این جستجو به این نتیجه برسد که بهتر است من بعد وقایع را در بستر سیاسی‌شان بسنجد و نه از دریچه‌ای محدود و با عواطف خود. او نگران است مبادا با اظهار نظری نسنجیده ناگهان از دوست مردم به دشمن مردم تبدیل شود. اینکه او سال‌ها از دسته‌بندی‌ها و جناح‌ها و سیاست‌ورزی‌های داخل ایران دور بوده است باعث نمی‌شود خود را جزئی از آن آب و خاک به حساب نیآورد و هر روزه به آبادانی آن فکر نکند. این فرابوم ایران به واقع میهن‌دوست و وطن‌پرست است و موضع او در قبال جنگ دوازده روزه او را به سنگرایدئولوگ‌ها و امت‌گرایان پیوند نخواهد زد حتی اگر از برخورد ایران‌گرایان با مواضع گهگاهی خود دلگیر شده باشد.

اما همین فرابوم ممکن است به دامن سکوت و بی‌عملی بیفتد و علی‌رغم میل خودش از سیاست کناره بگیرد و دیگر نه به تجمعاتی برود و نه فعالیتی در فضاهای مجازی انجام دهد. اینجاست که اهمیت آرامش کاربران ایران‌گرایی که در میدان سیاست تبحر دارند و صفحات بزرگی ایجاد کرده‌اند آشکار می‌شود. آنها باید بتوانند میان این آب گل‌آلود با چشمی تیزبین فریب‌دهندگان را از فریب‌خوردگان تشخیص دهند. آنها بهتر است با حفظ آرامش از موج‌سواری جمهوری اسلامی و لشکر سایبری‌اش در این زمان‌ها جلوگیری کنند؛ چراکه ایران‌گرها چه در داخل ایران و چه در فرابوم به جز خودشان کسی را ندارند و به جز سرمایه‌های معنوی خود چیزی ندارند و بنابراین باید از انسجام و همگرایی

خود دفاع کنند تا دشمن چه در هیئت جمهوری اسلامی و چه در هیئت چپ و مجاهد روزنه‌ای برای حمله و قلع و قمع پیدا نکند.

در حال حاضر که مهمترین مسئله تمام ایرانیان، بیرون راندن باند جمهوری اسلامی از صدرهای حکومت و هدایتش به پشت میله‌های زندان است، حالا که همه نگران حفظ کشور پس از براندازی و نگران وضعیت آیندگان هستند، درهم شکستن تاکتیک‌های رسانه‌ای حکومت به خصوص در مواقع بحرانی و حفظ انسجام دلواپسان واقعی ایران از مهمترین مسئولیت‌های تمام کاربران ایرانگراست.

